



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۳۵۴

فرزند نیکو میرزا
نیکو سلو

بازرسی شد
۲۷ - ۲۶

فرزند نیکو میرزا

لسا

فرزند نیکو میرزا
در مجلس که ام کومر

حسین

فرزند نیکو میرزا

فرزند نیکو میرزا
کدومر ارکان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۰۳۴

شماره ثبت کتاب	۸۵۶۵
موضوع	۵۶۵۲
مؤلف	محمد باقر مروجی قانع ناصری
محل ثبت	کتابخانه مجلس شورای ملی

بازرسی شد
۱۳۱۲

خطی - فهرست شده
۳۵۴۶





کافذیت که بجز زند کا مکار نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

فرزند نیکو سیر محمد جعفر ندانم در کسب چه نیت
و در تحصیل کدام کوه به اوقات خود صرف
عبادی نخودارد یا باستحضار مسائل شک
و شبهه این منطق نمایای حکمت از خطا و
خلل مصون داشته است یا بهوای موهومات
فلسفی علوم عربیت را فرو گذاشته است یا الله
مشکلات کثافت استکشافی تجدد نموده و
معضلات پیضاوی با استبصار وافی و ملک

کافی

کافی زنگ شهبه از مرآت خاطر زود و دود زب
و خلاصه مطالب را به سگری مطول و پیاپی
منفصل بر جو و مختصر ساخته اصول و فروع علما
بشارق ذکا و شاعر دایم کو پر داحه است
باری مرا که شیرین مملکت خراسان در پیش
است و مسالک دشت خاوران در پیش
نیست یا در دست دارم و نه را و
معادی بدست آورده ایم یا پیاپی
و نادمی صحرا کرد شب و شب کز رتیب صحرای
و کبری خسته اندم در روز در تیر و تیر
محمول باد و مهر تابان از ترکیب انیمیت

۳
مطلقا نتیجه سعادت حاصل گشته و انبیا دی و
غایات این قیاساتم هیچ وجه کفایتی روی
نداده است چون چنین خواسته اند چه توان
کرد رشته کار با بسته باز روی قدرت نه
در انکشت تدایر و فکر **یفعلا الله ما**
یشاء و حکم مایرید باری حاکم بر مطلق اشیاء
یوم النجیس سیم شهر شوال المکرست و نظام
مقام در پنجه قدرت صانع عالم و آدمیت
خسروی مضروف بنخیر قلعه محکم قصبه خوشا
و دریا های آتش در حوالی آن باره سپه
مانند جو شان خاطر نامرئوب و مرعوب

و فیما

۴
و ذخایر مقوم و منسوب خانها عالیها سا فلهما
و خاکینها سپاهلها عالیها قواست جاریه چون
دید پشیمان بی آفت و زراعات ناضر
ماند گشت حسرت نصیبان ویران و غراب
نکارش این گذارش زیاده برین یه کلال و
پیش ازین موجب دلالت حضرت ملک الکتاب
عرض صداقت مکرور راه ارادت بی و السلام
ایضا کا غنیت که بفرزند و الا ببار نوشتند

رود واجب الدرد و دعا و دعای دوم

در است لب و دود و حضرت مبدو

بوده بدانند که **دی** سبح کاه کافا

۵
شفق بود رشک عذار ایا زوید محسوس
در دفتر خانه مبارکه نوشته طبع انظار دیدم
و صفحه مطرح اولوالابصار آن باین ادبی و
پیش آن بر خفا دی کی با احترام برداشتی و
و دیگری بغیرت بردید کان گذاشتی حریفی
که تالی و صافست منصفی نمودی که خوشتر از
اگر انصافست خیر آب از دیده میرفت
و جمعی را آب بدیده می آمد گفتیم حیت و کاتب
این بطور کیست گفتند نگارنده این نگار نامه
زاده آزاده حضرت وقایع نگار است
و پور سادات دستور دار و فقه دفر خانه
بنام

۶
مبارکه شهر یار تا بخدا گیتی مدار بشوق دستی
فرا داشتیم اما دستی که فراداشته عشان بمطرب
دیدم بوستانیت روحانی روضه است
جانی حاشا صحیفه آراسته بوار دات رحمانی
صفحه انباشته بلمعات ربانی مملو از فواید خالی
از زواید الفاظ بدیع معانی منیع شواهد تاری
با ابا کار در می نیم اغوش لینا و شان شعر با مسکین
شعاران نشردوش بر دوش نه در خطوط قصور
و نه در روابط تقصیری نعمت رضی را یار می سکه
انگشت اعتراضی دراز آرد و نه با شقی متدرقی
برین که باب شجی منبر از کندار باب

۷
و شمال در تحین که به ازین کس گفت و
شوان گفت اصحاب دانش بزبان حال و قال
در آئین که در چنین کس گفت و شوان
گفت بجان عزیزت که جهانی ارزو
بسر مبارکت که موی از آن اگر جهانی بپاشند
ازین رایگان لم لرزد که جانم تیرین مسرت
آمد و روانم رهن بندار کونه بخت خاطر
زیاده حسرم شد و ضمیرم با شادی توام از
غممای زمانه اسوده ادم و بشکرانه نعمت چنین
نیاز بر خاک سوده نعم نعم الاله علی
العباد کثیره و اجلن بخته الاولاد

اگر درم نیست چشم هرگاه دنیا رم نباشد
چه امکان دارد چون تو دارم همه دارم و کرم
پس نباید بخواهم کلمات آنفرزندار چندی
که هر یک زیبای روی ارباب دانش
است مرا بسی خوشتر از بجهای شایگانیت
شایع خامه آن زاده آزاده ام که هر کدام
زیور صفحه خاطر اصحاب کمالست مرا بمراتب
بهر از خزانهای برایگانیت با عذب و قوت
سخت از ملج اجاج متاع دنیوی پیرارم با
حلاوت چاشنی کلامت اگر تنج و شونم
فانی لب کشایم شخصی بی نکت و عارم آ

المنتهى لئلا يكون تولى دارم اگر هیچ ندارم
 و از وجود آنفسر زنده بر خور دارم اگر چه نه بر خور دارم
 دین دارم که را برین دین دارم از نو و کبرتری
 و شدت که را چون برین سپهر چه پرفتن
 چون تو ازین خلف است حاصل دنیا که بمنز
 خواید علف است بلا شبهه در معرض خطر
 و تلف چگون با چون تو ز پیا خلف برابری
 متاع کبیری که شتی بیم و زراست و لا محاله مورد
 بهادر چنان با مثل چون تو سپری همسری
 یار مارا نمیت فردوس شمارا
 با بسلام روز که روز دوشنبه پنجم شهر است

والله

و طوطی خامه ام شکر خای باین شیرین مقال
 عالم مقصودن با عداست و سرم آسوده
 از قیل و قال موبک خضر کوکب تمام دشبک شبنه
 پست و نیستم از چمن سلطانیه معبزم دار
 اختلاف در حرکت و چه هم رایات نصرت
 ایات در استرازا از نیم نهضت مراستون
 تردیدی در غمیت یستم و درود بکشور ریت تا
 بکدام راه قایتیدیر ز مام غمیت کشادند
 و چه جانب سابق قضا ناه مقصود را ندش
 هو می یافتی خلفی و قدامی الهوی فوجی
 کرخ عسکری الی بلخ ندانم چه خواهد بود و چه

خواهد شد می دانم که آشفته خوابها پسندم و
 از آن خوابها شبها دور از بستر و بایستم و روزها
 اندوهناک و غمناک از وغم ناخوشی را دکان عزیز
 از جام پوسته در نوشتم چنان که با وجود شما
 نور چشمان در بند خویشم نه از جام فدای می
 از آن مکیکن میوایم با بجاینت که در دسمه را خیر
 بجایم و اگر قبول آرند ازین درد باز یاد نهادم
 زیاده بر این ندانم و پیش ازین نکارش توانم
 نه آنکه پیری ناتوانم و دپسری از دست
 تیرد پیر آمده بجانم باقی بقای آن پور روش
 روانم و سلام

نزدی

ایضا کا غزیت که به خلف از جبهه نوشته

سعادتمند سر زندا

شبکی خوشی و هوای دلکشی و خاطر غیر شوش
 دارم خامه بذله کور اسر سخن سازیت و
 کلک سخن ساز از هوای نغمه پردازی حست
 خراسانت و عرضه خاوران خلقی برسان
 و جسمی پیما را از باب روحانی مجعند
 جمله در هوا خوابی پروانه این شمعند ابواب
 موانت سر از است ورشته مصاحبت از
 قصه العشق لا انضمام لهما که رانقل
 نقل شیرین پشه دهنی لربا منسند و زیار

حدیث قهر و آشتی بادام چینی در میان دلها
 ایزد چشم زلف پرتابی تپاست و پریشان
 خاطری از پریشانی کیوی شوشی در سج و آب
 انم گوید که کردش چشم سیاهی گوشه نشینم خسته
 وایم سراید کمان ابروی کشیده در کشان
 محشم اندامه شمع سوزان اسکت ریزانست
 که ای سوت و لان خستکی از من آموزید پروا
 خسته جان پرزنان که ای دل باختگان
 در جان باخشن دیده بمن بر دوزید ولی از آن
 جمع کناری دارم و در آن میانه دل
 پقراری و می از محسوس می دیدار آنفرزند

لاله

کامکار هم تشبهار است و وقتی در یاد صبحها
 آن دلبند سعادت شاعرینم ام پرشده
 چون کنم از همه عالم او را دارم و از همه کس
 ویرا پرستارم چه خوش بودی که آن زاده
 از آوده از تمیل خود آتی سنا سودی و در تحصیل
 کمال آسوده نموده ای کاهی بصیغه مسائل
 فقی تقوی نمودی و وقتی بجز اشعار و اخبار
 و آثار و اشغال دیده بر کشودی تا هر کس
 دیدی تا آنکو شنیدی شهادت داد می
 تصدیق را زبان بر کشادی که زاده آزاد
 چنین است و من زنده سعادت مند اینست

بان کمونی و عجب و هم این اده پیونی که مکرر است
 و نسادم اما غفلتی دیده اند یا بروایت از
 رقام آیت کسالتی شیشه اند که به چشم پی
 نمایند و با گاهیم زبان به میدی برکشاند
 حاشا و کلا که نه جرات رشد از ان مرفواد
 مشهود افتاده و نه بغیر علامت کفایت
 از این چشمه نهاد بنظر رسیده آنچه نکاشته شود
 از روی محض شفقت ابوتست و از راه کمال محبت
 با طمینان قلب تذکره نکاشته گردیده و بگذرد
 خاطر آن نور چشم مذکره روی داد منت
 خدا را که عقلت سلیمت و طبعت متقیم و ارباب

ف

فضل و دانست مذم وقت کار است
 و هنگام ظهور آثار ع ای که دست
 میرسد کاری بکن ع خانه بردار و نگارهای
 دل را بنگار مشق با تلامذ را اگر چه ناشی مشقی
 است که ثالث ندارد از کف کند از حد
 از حضرت مولانا مجوسی و طهرتقی جز
 ارادت آنجناب پیوی با حضرت عبد
 الحمید غیر از مقدمات شیخ المشایخ شیخ
 احمد کموی با رعایت این مراحل داد کا
 و او را دالبته قصوری روی ننماید
 و انفس ز نذر او شماس و نیز باید که انسا

توفیق در اینست و طریقه قبلان هم
 این اشاره با عموم مردم باد
 و من و تنی رفقای داری و باقی
 مانا بشهرم و آزر کم کفاری پت میازا
 موری که دانه کش است **الله** که جان
 دارد و جان شیرین خوش است
 صاحب با وفا محمد و م با سخا است
 الكل فی صناعة العلم الذی فی عهده
 بهذا العلم علم مولانا حضرت ملک الکتاب را
 با ستمار عتبه علیه بوسه داده و بر اند
 سری نماده باشد که رموز کتابت

من

آن آستان مرکز است و باقی
 نویسندگان نسبت بوی بقول صحیح
 مقل و هموز صفحه با تمام رسید و کتاب
 بانجام انجامید مرا هنوز افشاها بر
 لبست و فاشها بر زبان و اسلام
 ایضا کا غایت که بغیر از **ارجمند شسته**

ارجمند فرزدا

دی از تو در جوش بودم و از کارهای تو
 در خروش کاغذی کا شتم و دست از
 عنان ادبم خامه برداشتم امروز که بختی
 فیروز دارم و طالعی بخت اندوز اندیشه

ملالت آنفسه زنده عزیز از فحاشی آن بستا
تجربه این طور بسیار دتی رفت و بایراد
این زبور سارعتی حمد ارا که اگر در دنیا
متاع غروری ندارم باری منم زنده
چون تو دارم که اگر گشته بخارم دانم که
دانی و یابم که دست بر خوانی هرگاه
حکایتی بر نگاری قادی که در بخردار باری
و کو به پیمار آری منت خدایا که کلمات
نکار نگار است و قلت سحر شعار بل معجزه آنا
اخلاق خجسته ات بسیار است و صفات
پسندیده ات پیمار نه کسی را از تو آزاری

بوده و نه سینه را از سوز کفایت
دل فکاری زبانت احسا بر از م است
و دولت اصحاب بر اکرم خاطر توام باشد
و نهادت سرشته با از م اطمینان کردا
و اسیناس بکفر از لود و وری و از لغو
مبجور با عهد شباب از هوا و هوس اجتناب
و بار و زکار جوانی از سوز و فشار و کشتا
در آرتیاب اکنون که اینی و از پاکی فطرت
چینی بدان که مرا از ان عزیز از جا بگال
رضا حاصل است و ثوق و اعتقادی
کامل نه منم که از آن نازنین فرزندم ملا

بود و نیمچه که از آن فرخنده لبندم
 مرارتی روزان و شبان ترا و هر استا^ش
 خوانم و صبح و مسافرا و باطن^{یا}
 توقعاتش را پویانم ایسم این که آنچه^ش
 باشد دیدار و هر چه از خند اجود^د
 شمار عمرش شمار عمرش رسد و بقای
 وجودش بقای وجود پوند باری تا
 با هر روز که روز خشنه چارم شهر^ش
 خاطر منی از ملالت و خمیه م خالی
 از کلال صحبت سانی غمزد میکند ارم و یارا^ن
 با وفا دارم رنج و غم از ساحت وجود^م

کناری

کناری دار و خاطر من در گوشه آسودگی
 قراری صد ورتا و صدم نشانند از
 قنایم و دانند جمهور تا در جانم جا
 دهند در غیابم ثنا خوانند آن کویدم که
 ساعی صحبتی گرامی بر ما این سدا^{یم}
 که لمح به بروایتی عنایتی با بهر کجا که پا
 نهم سر گذارند بهر کس که روی آرم جان
 سپارند ~~ذ~~ ذلک فضل الله یؤتیه
 من یشاء نجت فیروز دارا می جهان
 عرصه خاوران عرضا و طولا در سنا^{بک}
 خیلان ره جوی سپرد نام فشه و استوا^{سه}

از عراض خراسان بستر دشمنان
 بر آستان نهادند مخالفان بمواخت
 ابواب قلاع برکشادند خونهای پی
 ریخته کردید جانهای مخالفین بر آستان
 بر آلیخته در جانی از پشته کشتهایان
 در مکانی از خون سیلها روانست کار
 بر مراد آمد و نجات جمیع جهان قوی پنا
 اینک باشی خسته و طالعی بصیر و رب
 تو ام موکب ظفر کوکب در اوایل شهر
 ذی قعد و بجانب دارا خلافت رواست
 و نازان بر زمین و آسمان آفند

همان

همان پذیرا باشد که عقیق بدیدار
 سرت آثارش بهره مندیم و از ملا
 بهجت آیاتش از جند قبا مای خوب
 از برای ما بدوزید و سخنها می مرغوب
 پاموزید تا بپوشیم و بنوشیم و برنجوشیم
 ترشی آلات بسازید و بشیرینی خود
 نمازید حضرت استادی ملک ا
 الکما براننده ام و از وفاداری ایشان
 زیاده شمرنده ام نمازیده ام و
 ایضا چند نذر عادت مذکوره است

نخست فرزندان

منزل رباط زعفرانیت و مرا چهره
 سرشک کلکون ارغوانی صفه آسمان
 از کران تا کران بزیب ستارگان
 پرنگار است و دیده خون قشان
 شام تابام پاسا دروی ماه رویانم
 ستاره بار و ستاره شمار کاهی نظر
 به پیکر و پیکر دارم و دمی دیده به
 رسانی نبات النعش بر کارم وقتی
 خطابم با آسمان اینکه چرا چون خود سر
 کشته ام داری زمانی عتابم با ستار
 چنین که از همه چه رو ماند خویش

بالم

پریشام گذاری نه بشم را کرا نیست و نه
 حدیثم را پایانی ع شب را چه کنه حدیث
 ما بود و دارم تسلیه دل خونین را خانه
 بر گرفتم تا مگر قصه نگارم قلم برداشتم
 بو که حدیثی گذارم این سودا زده پریشان
 خاطر چندان آغاز شکایت نمود و آن
 قدر ما زبان به پریشان احاطی برکشو
 که سینه ام بتک آید و پای اندیشه
 ام بتک بزاری از کفش نهادم و پای
 نصیحتش را از زبان بر کشادم که ای صید
 دیرینه دای شفیق شینه بدین گونه بختگاه

موجب چه باشد و باین پایه دستنکی را
 بسبب که نه آخر تو ام تحسبان ضمیری و
 مونس جیسری عمری دین وادی بسر
 و دیده و چندی تبرجانی اسرارم
 زحمت کشیده اکنون نه وقت جوابت
 و نه زمان عتابست که مرا بازاده از لاله
 سرخن سازیب و قصد انشا پرورانی
 غرم آن دارم که از ماجرای خود شری
 نگارم و از اوضاع خویش تفصیلی پیش
 آرم دین باب نمبای تا چه داری
 و برکوی که چه آری چون این شیند

و

دلش سر با آسمان بر کشید کرپان بر دیده
 و اشکس بر چهره و دید که مرادلی پرست
 و بختی وارون سپهرم زار است و
 دیده ام استگبار رخ این کار دلی خواه
 مارا آن نیست بار ما دین راه به
 و دیدم و بچکه بمقصد رسیدم و از همه
 رنج کنجی ندیدم دیگر بنحیره چه پویم و پیاده
 چه گویم خاصه که برو و معودت در سخن
 کشاده و بهور سعادت و ستورت
 بنای محاذ نه نهاده آنرا نیز خامه در بار
 و زبان فی قلم شیرین کشار در آن باز آرم

کاری نیست و در آن شهر بندم اعتباری
 نه است ایچ افکارم یک یک بحضرت ملک
 الکتاب عرضه دارد و همه چه برنگارم
 بانجناب فرو شمارد و در آن بزم نش
 و محضر پیش من بنوار اسر کوپهای بیغ
 پیش آید و تعمیرات شینغ روی نماید قلم
 انچار سید و سر شکست در آن باز
 تیرد پر را ساعد سمین لرزانست و
 در شین را از کهر افشانی خامه اش قیمت
 چون ریزهای خرف ارزان همان
 بهتر که عرض منبری و زحمت خود نیاری
 و نال

وین راز نهفته ناکشته گذاری چون چنین
 دیدم زبان بگام بر کشیدم و زحمت حضرت
 ملک الکتاب رار و اندیدم ولی ندانم
 حضرت نجسته فطرت را که کلکی در بار است
 و خامه کوهر نگار چراما بی رضا عثمان دیار
 کشار را بکشی شیرین و سخنی رکنین وقتی
 نوازند و خاطر مجوران را بسند که آمو
 از غم سازند مکرر داند که دلجویی دوست
 ثوابت باری آنفرزند صحبت غریزش
 مانند جان غریزه دارد و همچو نیست
 روان ارزنده اش دارد چون من

از آن جو سه تاناک جدائی بخودگی
 جز سلوک در آن کو نپوید که اینش با یعد
 است و شد کفایت چون او هم خادرا
 قدم روزه بانیمقام رسید شمع سوزنده
 نور با خراجا مید و استنارت بنهایت
 کشید چه کند چاره موم آتش بجان را
 بسکه دل بر با سوخت چه دیده اش
 بکد اخت و شعله کشی از سر خفت
 چون بن افسرده دل نشت و از نرسنا
 درازی و گذشت محفل تاریک آمد
 و راه تاریک ما طیب فاک جل تاریک

ایضا به خلف نوی شرف نوشته است

غزین نه ندا

طهر سلح ماه مبارک رمضان است و منزل
 اندر تهنیه پر میربان هوای رشک
 هوای جان و آبی غیرت چشمه حیوان لی
 در و رود بان منسل سواد حکایتی است
 طریف و روایتی است چون سواد آن
 قریه و سواد دیده مرتم آمد و شبی از آن
 در طبقه زجاجی بصر مطیع کردید اشباحی
 چند مشاهده شد که با شکل غریب اتقنا
 عاجلند و هر یک بصورت و سیرت

۳۳
مرکب دیگر را مقابل تا حدی که اصطکاک قریح
هوارا در صلاح سماعه اثری باشد و متمم
از اخبار مذبه و نفیر خبری چون دیوان آن
بودند و مانند ددان شتابان پس از آن
خاک بر سر کمان فغان بر آوردند و
جامه در آن ناله بر کشیدند که ای مقبل زینا
وای متعجل الهی اقدام با فای خود
چیت ابرام با هلاک خویش بگم گیت
ازین میثان کناری و ازین خرابه بدیکر
دیاری که این وادی را بلا فرمن هوا
غن است خاکش بلا امیر است و آتش
باید

۳۴
دبا انکیز مکر متجا به عامره نه پستی و بد و ریاض
ننگری کنونی که پدر از اگر بیان تابدا مان چرا
دریده است پرسی مادر از چهره از چه بناخن
غم خراشیده است هر که داشتیم نجاش
کذا شتیم و از آنکه کذا شتیم مرده انکاشتیم
همان به که بانیائی لاجول کویان عشان باز
داشتیم و از پنم خاطری بجمرت انبار
اقدام رجلا و او خراشیدی قرعه افعول
ثقل برزوم و ترانه لیت و لعل در کفتم کین
همرا مان که ارفسنون جل و خدای خاطر اکا
داشت و با انواع تلپس و تلپس مدخل را کفت

امتحانرا لحظه بقریه در ایسم صدق و کذب
 ادعای قادیانی درین مکان برآسایسم
 اگر این ارجو فراد خارج مصلحتی ظاهر
 آید عنان اختیار در گفت و خود نه جا
 مذمت و است رخت پروان کشیم و
 روی به سامون نهیم و گرنه بجنده و
 فریب نخورد و ایم و بحسب از راه نرفته ایم
 کفتم سخن مجربان یوشیدن بندامت بخوشید
 و بصفت برنخوشیدن کریمه رب
 از لیلی مندر لا مبارک فرود خواندم و بار
 فرار اندم چون در آیدم سر زنی دیدیم شک

عرصه چین و مکانی غیرت بهشت برین رفیع
 بلاراجه چین بر زمین سویدیم کسب هوایار و رب
 بخوشی برآسو ویم من فی سدر محض و طلح
 منضود و ظل مدود و ما بسکوب فاکته
 کثیره روز دیگر که آفتاب از خاور بر
 و شد مشرق آتش بر جان این لبستان
 آب پیکر پای بر پشت باره گذاشتیم و راه
 مقصود برداشتیم تا انفر زنده را ازین برآ
 تجرّتی حاصل آید و معرفتی کامل صورت
 ما جسدی کما جری در سطر و دو کاشتم
 زیاده رحمت از شمار داشتیم

ایسا بولد سعادتماب نوشته

ارجمند فرزندا

مرا که سفر خراسانم پیمان دارد و حدیث
 است نامم هراسان و انکس با این دوستان
 نمایان طول ماه مبارک رمضان و روزه
 در بیابان در این صورت نه خامه بر صفحه
 روانست و نه مداد بر ورق جبریان
 باری آنقدر زیر فرزند را که نه اینست و نه
 آن گاهی در مدرسه فخریه در مصاحبت و
 تعلیم مولانای اعظم و ملاذ مکرم حضرت آخوند
 ملا عبد الله رطب اللسانست و وقتی در
 آن

خو رفیق دکشای جناب و حیدر الدوران
 میر عسکری در زمان مطاعی ملک الکتاب بعد
 البیان تکامل در تحریر طریقه چارچرا و
 تسایل دستیر حرفی دوسه از چه ندانی که
 سرور خاطر منحصراً بطالع کستانی از تبلیغ
 بنان آنقدر زند است و نشاء ضمیرم بسته
 بملاحظه زاده مریم خامه آن نستیجه عادتند
 اگر طالت و مرامت زمانه پایدار است
 افشوده دارد و نگهبانی حوادث و زکا
 غدارت پر مرده و بدین سبب از ایراد
 و نکات بدعیه و ترتیب عبارات فصیح

عاطل و باطل گردید و زهی تصویر همت قوت
 و ما و در بیت دنیا خود مرد و مرد و
 در اندیشه شده عالی نهادانت حیف
 است که آن خجسته فرزند ارجمند از عدم
 در هم در هم باشد و از قوت دنیا در غم
 احمد فیض ازلی خزانة افراسیابی در
 محزن خاطر بودیت نهاده و کرم خدا
 کنج جمشیدی در خزانة نهادت مامانت
 سپرده است منطقت کو هر بار است
 و خانه ات جواهر نثار ترا چه حاجی تیم
 و زراست و چه احتیاجی بدر و کوهر
 بنها

یابج قلمت داغ حسرت بر دل پرورده
 عدن کنداشته و زاده خاطر بنایر
 رشک سینه معدن انباشته است حساب
 کمال را چه غم از نقش مال و جاه چون
 پیکری که در و سبخ و زرد نیست
 انفرزند در اینم حله اقطاعی بجضرت سپهر
 همت عالی فطرت ملک الکتاب بنسایه
 و از فتنه زخارف دنیوی افسرده و
 دست نک نامد زیر آدمی را اقبال را
 ماعد ابکمال و خصالست نه بجلال و مال و این
 مسئله از خمسه بدیهیاتست و از مقوله ضرورت

۴۱
محتاج به بیان و تبیان نیت و انکوائی
کما یوحته مذذکیت اگر چه مرا اعتقاد
اینست که آنفرز مذ نظر بصلوات و بزرگی
فطرتی که از وی ظهوری کامل دارد این
عجزه عروس نما و این آل دخت پیرا
به طلاق در گوشه مجوری نشانده و بر
متاع غرور دنیوی آستین بهمت برافشانده
است و داند که همه دنیا در وقت کار
جومی بکار نیاید و نه سال جلال هیچک در خیابا
آمال بابر نرسد ولی ترسم که ربیعان شب
و حد اثن من کا بنی موجب ملال یا باعث

کمال

۴۲
کمال وی کردید باری ازین به کذا اگر
و متی بخاطر تباری روی نماید خطب
معجزه آثار پنج البسلاغه را بدقت غوری
نماید و در فحاشی آن خطابه می ستطاب
و دیده شکرت بر کشاید تا از وسایل نفسا
آسوده گردد و از هوا جسطبیعت فارغ
نشیند با چرخه مرا که ترا پدرم و آسمان را پدرم
اکنون که دو ساعتی شب آدینه هجدهم شهر
رمضان المبارکت بطلب تقاضای
تو ورودم سوره تبارکت و در و غرر
قرآنم زیب تارک چون تو دارم همه

دارم و کرم پیش نباید احمد لله با قضای علو
نماد نه کسی را مقهورم و نه آمیسمی را مامو
هر چه خوانیم گویم و هر چه باید از خدا جویم
دست صدارت را صدم و سندا مامو
تا بنده بدم آغم با صرار طالبت و اینم با برام
جالب در عین مناعت وقتی بر آن دست
پاکدارم و در کمال وقار کاهی در آن محفل
روی آرم و زینم چه زیان که زر
ندارم و توینند زاده منی و چون من بند
احمد ماهمه در هر فنی زینهار که فتدر
خود بدان و نهم بوده بر زبان مران خود

ایون

زبون احدی بدان مایه دانش خویش را
کمر از پیدانشان مخوان که مایه افحارت
در دست است و هر کرا بسنی از انبای بر کلا
چون خاک راهت پست زیاده برین چه
نخاورم و در روشن تر ازین چه حجی آرم بلام
ایضا به تلف شرافت آب نوبت

فرزانه من زندا

چهار ساعتی شب دوشنبه است و رفته
رجا المته بند بریده از که و سه ماه را مقام در
برج بره است و ما را منزل در شهر خرم
دره خورشید را قرار در پنج شیر است و ما را

غذا برتیب و مانع شکری آیمچه بسیر فراغ
از غوغای هسره در ایان اردو حاصل
و از انچتم بهر جتم فراغتی کامل بشتغال
خاطر صفحہ برداشته و خامہ برد قمر کدشته
ہمتی کما شتہ ام کہ بدستاری این کلک
معنی طراز صورت پردازش ہد می چند
از جملہ خاطر بجلوہ در آرم و مطالعہ کنگار
از شاہدہ آن سہ و قدان مکن معیان
حور او شش دست بر سرو پای در کل
کذارم آری سہ پای سہ بوسانی
در کلک سہ سرو مارا پای معنی در دست

ولی این سوخته دل پریشان خاطر وین
سودا زودہ اشقہ ضمیمہ کہ مرا تر جان د
و بر آرزو پاز کل و آسان سازندہ
ہر مشکل رستی این است و صدیقی برین
آنچہ گویم گوید و سہ چہ جویم سہ
کہ پویم پوید تو چشم رازبان اعتراض باز
آورده و دست تماشای دراز کہ من مانی
نیم بل انکشی نیم تا چند جوقہ جوقہ دلبران
شکرین لبان شیرین بیان مکنین خط غبرین
خدا بہر ہفت کردہ از راویہ ضمیرت کہ
رنگ کارخانہ مانویت رخصت جلو

کری دهم و باین نیز نک سازی
 تهمت ساحری بر سامری نهم و باز در شنگ
 غم گرفتار باشم و از بی تمیزی اهل رودگان
 در آزار اینهمه بر حمت خویش و رنج مارا
 ابرام سپار و کوهر معنی پیوده و بی اثر
 میار و مرا بر سه کفار میار که پیکری نرا
 دارم و دلی زار و دیده اشکبار و
 خاطری پتقرا عسریت که سر بر خط فرات
 نهاده و سه چه خواسته داده ام ترا
 چه بوده و مرا کدام کره از رشته خاطر
 کشوده که هم باز ساز سخن آرائی ساز

۱۱

ازم و بنای معنی نگاری گذارم اگر قصه
 آن داری که بزاده آزاده ات نامه
 بر نگاری و او را بر سه کار آری او خود
 دارای حسه منت و والی ولایت سخن
 کالای هنر بقدری که در کار است خامه
 که بر بارش را در بار است و کلک در گزرا
 در کنار با اینم حله همان بهتر که ترا غنا
 اندیشه کشیده آید و قفل حکمت بمفتاح
 اقدام نکش و بمنزل دور است و
 خاطر رنجور شب کوتاه است و حدیث
 جانگاه نامی زرین از درگاه شاه در

آواز است و واپس مانده کان از رکاب
 خاطری بعنم ابناز قاسم سخن کوتاه کن
 برخیز و غم راه کن • شکر بر طوطی
 فلن • مرد ارپش کر کسان • والسلام
 نوشته است که بفرزند کامکار نوشته شده است
 مان ای خامه سامری نهاد و ای گلک
 مانوی ترا دوقتی است که سحر سامری
 اشکار آری و از شکست مانوی بر نکاری
 لابل او را دست بر سه گذاری و ای
 پامی در کل آری آری نه توان نقش بندی
 که بستان فرخاری خوار داری و بختان
 آذنی

آذنی زار گذاری اکنون زمان آرایش
 فسانه است نه نکار شبنم نه دانی که را
 سر سخن وری با پور سخن مراست قصه
 و قایم نکاری بار و دهنر و رد و شیر
 معانی را هر هفت کرده از پرده فکر
 بجلوه کرمی در آرد پر و یان خاطر را
 آرایش نموده پرده از چهره دلارا
 بردار • که در آنجا پر و یان غنچه
 اگر چه دانه از شکلی سینه دیده ات
 اشکبار است و از سوزش یان
 پیکرت زار • بسکه کشی زبان تو فرسو

چه نقشهای بدیع که از نخبه خانه ضمیر
 شمه اندیش نکاشتی و چه لبتهای شکر
 که از پرده خاطر در بزم حرفیان بگوشه
 سازی بر کاشتی نه از آن غمی از دل نمکین
 زد و دی و نه ازین گریه ارکار فروخته
 بر کشودی کوئی تابچند نغمه بگره سریم و تا
 بلی آینه بگورنایم مگر سپهر شتم که کوب
 فروزانم را پایانی نباشد یا نغمه خام که کو
 غلط غم را کرائی پدانیاید ساکنی پریشان
 پیانم در سه دی بریده زبان از یاران
 وطن دور قاده ام و سامان سخنوری از
 کز

کف داده اند خسته مایه ام در هوا
 تحصیل پایه یکتای صرف همایکان آمد و
 حصول آرزوی خاطر در پای لیسان
 برایکان افشاند که روید اکنون باقی
 دستی چون بدیار هنروران پاکدارم
 و با تنک مایکی چکونه بازار پر مایکان
 روی آرم خاصه که خواهی زادگان
 خاطر م را با پروردگان ضمیر داده
 از آده ات برابر آرمی و آشفته مویان
 ضمیرم را با مسلسل کیوان خاطر پورختا
 دستور مقابل گذار می سیاهات

این کار ولی خواهد و ما را آن نیست
ولی غدرت در پذیرم و بهانه است
بها بگیرم و امن کو هر بار بر سه مجلس بار
المشقه که کان ضمیرت انباشته بجواب
آباد است و مخزن خاطرت آراسته
بلالی شاهوار هنوزت کج افراسیابی
در استین است و خزانه جمشیدی اندوخته
در یار و یمن مکن کلک برهنه پا چون
راه چاره رسد و دید طی ملک اعلا
بسر وید و ناله های زار از شیشه شک
بر کشیده و امان صفحه چون کف کان

۱۰۱

آورد و روی ورق مانند ضمیر عیان
تا که شود شتری تاجه و ده در بها
فرزند آنچه نکاشته آمد بار بجال از مخزن
خاطر برداشته شد و بسر و خاطر آن فرزند
درین صفحه بود یعت گذاشته آمد انشاء
الله از مطالعه آن خورسند گردیده و دیگر
جواب بنخواستی منه دو ابا حسن نه اعلی
نماید والسلام

ایضا به ولد با و قار مرقوم داشته است

سعادتمند فرزند

اکنون سه ساعتی شب چهارشنبه نوزدهم

شهر شعبانست و تابانی بر آتشها
خنک تر از رنستان در پگاه چادر باد
برودت را از نردودی نه و نیست
و مرد مرا آن آتشهای سوزان خلیل آ
خوشتر از فضای گلستان باین است
شاهنشاه جهان را بطلع و قمع فساد پیش
کان نه اسان در نهضت و رکعت
با سجد و دو سامان عنان غنیمت باد
صبا فارسی عنانست و با برق جهان
لبان آتش غم بغل باد پایا زار و شله
عجلت نموده است و باز وی تصمیم نه چنان
م

بخشم انکس کنی کشاده امیر الامر احسن
خان قاجار تنه وینی با مساوی شش
هزار نفر از ترکان بهرام غلام از منزل
بطام بند میر معاد و قلیخان نخوت
پنهان و شریب قلعه بام کشاده عنان
کشیده جام آمد از منزل میدان جوق آ
مطاب شاهانه داده آزاده محمد تقی
میرزا با معادل دوازده هزار نفر
از سپاه نصرت همراه بنحیر بنجر و مدیر
نحفل خان شقه غنیمت بر کشود و امر و
که روز سه شنبه مجددم شهر شعبان بود و رو

۱۵۷
بصوب مقصود بر نهد و موکب جهان
کشا با جهان جهان لشکر و عالم عالم از
ترکان برخاسته در روز سه شنبه پست و
دوم بعینه زیارت روضه رضویه
علی راقده الف من التحتیه نهضت
پراخواه شد شاهزاده اسفندیار شعا
والی حنه اسان پس از قتل و غارت
افغانه مراجعت بشهد مقدس کرده
حب الفرمان قضایان مظهر و و دیک
مسعود با نحد و میباید اما احوال این
الحمد لله علی کل حال در حد اعتدالت

الی

۱۵۸
و بری از اغتشاش و اختلال در مجالس
و محافل باستحقاق متکلم و حده ام و
کوسیده الحمد لله الذی انجز وعده
و نصر عبده مالک متلویم و همه را مجتوب
و مطلوب سختم مطاع است و مصلحت
لازم الاستیاضع با حضرت صدارت
باقصنای نهاد عالی مراودتی بل صبا
نذارم ولی در صدر دست جناب نظام
بر او دتی که از انطرف حاصل است
مشرو مشا ربل مشار و کار گزارم بد
عالم را روحی منده مقبول خاطر انورم

و بستیبول استخاطر انور همه را سه و
 سرورم خند او ند جهانم یار است و
 باطن فیض موطن اتم اظهارم کند ای عزیز
 کرده پروردگارم و بنده ذلیل
 خداوند کار نبشاد عالی سپرد و وارم
 و برای روشن نیر بار اگر دستم از جبینم
 و زرتسی است خزانه خاطر م از مایه
 دانش و هنر پر است **ح** چون حور
 پیکری که در دوسرخ و زر دینیت
 انفسه ز ند غریز از جانب آسوده خاطر
 باشد و قوی دل با لطافت کامل حکیم قیام

فام

قادر نوعی نماید که بحصال سیکو مقبول خاطر
 خاص و عام باشد و تکمیل نفس مروی
 کامل و تمام تارک سوز قرار و گفتا
 آید و با فقر او ساکین مودت شعار و
 محبت آثار ز نهار از آزار و لهما که مایه حسرت
 و اصل حذلان احمدند که آن سعادت مند
 فرزند خود بنقطه نخبسته نهاد است و خنده
 پنهان و کشفه میداند و نوشته میخواند در تحریر
 نوشتجات کاحل و راجل مباحث که نوشتجات
 انفرزند مایه سه در خاطر است زیاده
 پنهانیده و سخن زانده است **و السلام**

یزاین نوشته را به خلف از جمند نوشت

عزیزم زندا

مظنه کلی اینک در هنگام حرکت اردو
کیهان پوی حسب الرخص روانه راونج
و بلده قسم شو و بنا علیه لازم است که
بعضی فقرات را القای انفرزند نماید
سر مایسم و خورسندی من و دنیا
و آخرت وجود انفسه زندا است دیگر
مراضیاع و عقاریا در هم و دینا
یا خویش و تباری نیست که بنویسم باها
چکن و اینهارا چه مکن ولی در ما و ده

پاک

آنچه مرا در تربیت و تراهم در تحصیل
معرفت لازم بود و بعل او رده تقصیر
رومی ندا و اکنون کار بسته با قضا
نخواست و سعادت کو کبست و دور
پهره کو کب اگر تمنای خدمت ملوک
یا ابناسی ملوک داری درین ولت
ابد مدت آنچه مرا به تتبع حاصل شده
و معاشه ت یقین کرده دیده در اینک
ملوک خصلا و فصلا صورا و معاجزا
و کرمارا ثقا و رحمتا غیرتا و حمیتا بهتر و
نیکوتر و ثابت قدم تر از نواب ظل

اسطان نیت باید دستی بوسل بانحضرت
 غلبه زو و شباتی دارادت بان بایه
 سایه خدا ورزید زیرا که با عفت و من
 دولت و آن سه او کثایش
 در آن در است **م** ولی طالع مرا اقتضا
 این بود که در حضرت ملوک و شمنان
 قومی **ن** که از آن جمله یکی کرد و بون
 بود و بسبب اخلال آنها و عدم اعتنا
 خود با اعتبارات بی اعتبار دنیا کار
 مرا چندان رونق روی نداد و الحمد
 وزر و وبالی نیند به قرب ملوک حاصل شد

آنچه مرا در تربیت و تراهم در تحصیل معرفت
 لازم بود و بعل آورد و تقصیری روی نداد
 اکنون کار بسته با قضای نخست سعادت
 کوکب است و دوران سپهر کوکب اگر
 شای خدمت ملوک یا انبای ملوک دار
 دین دولت ابدیت آنچه مرا به تبع حال
 شده و بمعاشقت یقین گردیده در این
 ملوک خصالاً و فعلاً صوراً و معنای جو داد
 که ما را فدا و رحمتاً غیر ما و حجتاً بهتر و نیکوتر
 و ثابت قدم تر از نواب ظل السلطان
 نیت باید دستی بوسل بانحضرت عیادت

و شباتی در ارادت بان سایه سیاه
 خداورزید زیرا که باعث است **د** دولت
 در آن سه او کثایش در انداز است **د**
 ولی طالع مرا مقصدا این بود که در حضرت
 ملوک دشمنان قوی پنجه **د** که از آن جمله
 یکی کردون بود **د** بود و بسبب اخلال
 انفسا و عدم اعشای خود باعث تبارت
 بی اعتبار و نیا کار مرا چندان رو لقی و
 نداد و الحمد لله و زرو و بای نیز تفریب
 ملوک حاصل شد عزت شاعت را از دست
 ندادم و تحصیل دولت ذلت ابنای

عهد را بر خود نهادم و قدم چالوسی
 بکوی کسی نکشادم با همه بناعت **د** رفاه
 کردم و بستان کفاری آرمی در آب
 غرق شدن بهتر که از غوک زخمار
 خواستن حالانوبت است اگر سخن من پیوسته
 و با پنجه میگویم میگویشی در حضرت ظل الله
 ارادتی بوز و صدا قی بعل آری سر کاه
 مرجمتی دیدی حدمتی را متر صد باشم در
 بند چغه و نیوی مباحش که آنچه مقدر است
د کرتسانی بستم میدهند ترا لازم
 اینست که لیل و نهار اسد او چهار را

بعد اکت کوشی و دیده از غرض و عرض
در پوشی تا جوهره اتی آشکار آری و خود را
حریص و طمع بجمله نیازی راستی
آور که شوی رستگار و هرگاه اقبالی نه
پنی و الثانی مشاهده نمائی مبادا با قضا
و ابرام پائی بر کشائی و نخواهنده از در
که نیل دولت بر چهره ناموس کشیده خوا
بود و چاشنی مرآت از میانی نداشت
چشیده و در هنگام حضور انوار اقدام و جنگا
پیکاره بکنار بگذار و را به گستاخی زینهار
میسار اگر هنری داری آشکار خواهی شد

یا کلاه

و همه کلاه سعادت و طالع باشد
پدیدار خواهد کردید با اینسای زمانه در
هر حال مامش از کف مگذار و خود را
بجدهای واحد بسیار و الملک الله الواحد
القیسار ~~دولان~~ بی با بجا لکند
و با نثار لم توفد و بالمار لم سحر و با این
لم سحر و بالده لم یکن و بالشمس لم تطلع
و بالبحر لم یسر و السلام

این نوشته در جواب نوشته
فرزند ارجمند است در حالتی که شبهه
در خاطر بود که نوشته من نور از انا فرزند عزیزا

یا از انوار

ثمر فواد و نمونه نفع دهم را پس از آنکه
 توصیفات داریش از خالق کونین آنها
 میرود که صبح یوم الاحد هجدهم شهر جمادی
 الاول که قبض و بطل احوال به بخت و شهادت
 قضاوت در محول بود و بطالعه نیاج قلمش که
 مراد در ایامی قلب مرده چون درم چوب
 مریم آمد حیاتی بازه و نشاطی بی اندازه
 رومی نمود و کلمات جدا دل طورش
 زلال حیوان جاری یافتیم و در هیما
 کلمات خطوطش خلاصه روان ساری
 پان مطلب بهشدهای مطلوب رفته بود

و ادای مدعا باستعاری مرغوب متیاج
 این افتتاح ابواب ستر تم بر چهره کشود
 و حصول این محمول کنفهای که در تم از صفحه
 خاطر زد و دی ولی چون ثبوت این دعوی
 در محکم فصاحت بسته شهادت عدلین بود
 و حضور است هرگاه خاطر حسنین با ذکا
 آن خار خاری باشد معذور و با وجود
 اینم حسد نیز سعی آن عزیز مشکور است و جان
 ناتوانم بویتم تحقق این مطلب سه در تصور
 نمایم که مرا در عدم تصدیق این قضیه
 قیاسی و دل یار و نتیجه این قیاس را انما

در خاطر است لا والله غرض از ترتیب
این نگین بی الاستیاج مقدمات است تمام
افند زنده والا مقام است با کتاب
فضایل واجب است تا فضایل تا بنفیه از موضوع
و محمول کلام استحضاری حاصل آرد و
در طی رسائل استبصار می کامل که ختم را
در صغرا و کبرا ای اشکال فصاحتش اشکال
نباشد و در قبول شایع مقدمات
حکایاتش حاجت با استدلالی علی حال
امید صادق آنکه کلمات متصده نامه
اش از تصدیق ارباب دانش منصفان
الاول

و مطورات منفصله خامه اش قبول اینجا
پیش متصل آید در طی فترات مطوره سحر
بایاب و تحریر یعنی بر جفت تاب رفته بود و
آن مر حله نیز معطل باضطراب خاطر باز نگا
و اطلاق احوال متعلقان گردیده بسته
بر آن مندر زنده سعادتمند مخفی و مستور
بود که رشته امور بسته باز وی قضا و قدر است
و زمام معام در قبضه اختیار حضرت او
قبل از زمان مقتدر و پیش از وقت مقرر
نه دایمی میسر است و نه ایامی مقصور
لعمرك ما یدری المسافر هل له سراج

ولادری می هواراج **ن** اشارتد پس از
تسخیر خط سهری بالسانی جری و خاطر می
اندوه بر می محرم سهرم حضور حضرت ملا
کردیده ملاقی عیانی روز می خواه شد
انفسه ز ندرا وظیفه انکه تکمیل خود کوشیده
دیده از مشیات هوا و هوس پوشین
رجح تحقیق از ساعه توفیق نوشیده با
ابنای روزگار بنوعی رفتار نماید
که در مصائب و فتن بکارش آیند و در
فوائد و محن یا و در و یارش مطالعه کتب
ادبیه را مواظب باشد و ملاحظه تواریخ




مراقب از حضرت خداوند کار اعظم
مجبوری بنجید و از آن آستان طریق دور
نبود بسیار صحبت از آن منبع کمال نشد
گیرد و رویه مناعت از آن سه چشمه جلال
در پذیرد پیوسته در پا و خدا باشد و همواره
از آنچه غیر خداست جدا بکند و ذکر باشد
حکیم و صابر باز و الارحام مواصلاست
جوید و با اقارب و اقوام موافقت نرم
کفار باشد و آهسته رفتار با صلاح عیوب
غویش پر دازد نه با قضا معایب
پیکانه و غویش خاضع و قانع گردد نه خاد

و طامع بپستی گراید تا بلندی یابد کوچکی
جوید تا به بزرگی رسد بخل و اساکرا
ز نهار شعار سازد بدین وسیله خود
خود را در نظر با خفیف و غوار چه سود که گز
نذارم تا زیاده برین نگارم و گرنه رسته
سخن دواز است و ابواب معانی فراز

خداوند کار را



ای نذیه چون تو چشم روزگار به دی
فلک بر آستان پشمار به هنگام
است و مقری را بر لب ز فرقه الله

بم

اکبر آن بعا دت مشغول مناجات است و
من ساجت و طلب حاجات 
دور از تو دلم خون شد و از دیده
روان شد  روزی چند است
که یکی پر زده و نویدی روزه با هزاران
فسانه با حضرت سپهر منزلت روانه 
و بطی بعضی حکایات و روایات و دایا
پرداخته چه خوش بودی که سالم
سر بر آستان سودی و بوصول و ایصال
مطالب غنائم از دل زدودی و بها
لعدم الوصول باز دزد و اعاده بها

مراتب مستدرجه سابقه برآمده سخنی گفته
می بخارم و راهی رفته می سپارم ولی
بسیار با حصار بی حضرت فیروز را
خبر کی ورزید و اخته تیر کی راه رشاد
کم ساخت و با سباب غوایت پر خست
پس از آنکه با طهارت شاعت فشاره شد
نواخت و سه لای مقولین آویزه داد
ساخت و علم مخالفت علی رؤس الاشهاد
پراخته اخت و من بنده را نه تمام
در بونه غم و اندوه که اخت و در آن
مدینه هم دم از نو غمی آمد بمباریکم
۱۱۹۱

روز آخره بدون ترتیب تعارفی
یا تمهید توالفی معذرت کارهای نایسته
نخواستند روانه ساخت بهیچ نوعی
انواع بجاری که بجارش آید پذیرد
بنده نیز **ع** نسبت من الغنیة بالایا
کویان و الحق نعمتی معتم بود و غنیمت محترم
روانه کردیده با خوبی بسیار واضطرار
پشمار و اندیشه از بین و یار در طریقی
قرانی با بکار و در جانی همداره نخوا
یکی خونم حلال دانستی و دیگر می نهب
مالم واجب شمردی تو کلت علی

دور کرد از استمالتی حاصل شده
 است جل اوقات حضرت ولی النعمی
 مصروف بایستلاف خاطر و جلب
 قلوب است هو المولف بین القلوب
 انشاء الله کار ثمار انظامی و ولایات را
 اشظامی کامل حاصل خواهد شد و اشقام
 ملوکانه علی حسن الوجوه کشیده خواهد آمد
 اذا اراد الله شئاً هیأ له سبباً به اسباب
 کار پای کار است در شته امور بتبیین
 حضرت آئینه کار  تا آتش اقبال
 که بالاکیسه  باقی امر کم مطاع و سلام
 خداوند کارا

خداوند کارا

ای جدا از حضرت روزم سیما
 عصر روز چهارشنبه پست دوم شهر نیل
 المکرست دلم پرغم و خاطر م دهم
 آسمانم در بدر قاری هنوز گوید همانم و
 ستاره ام دستینه شعاری باز بر زبان
 راند که بر سر ت خرقه من بلانراغم و شما غم
 قوی چسکند و شب در روز بر سر جنگ
 پس از عمری پی ر و مقتدا می ساکن
 باره الموت نشاید شد بعد از قرنی ملک

در زمره ملحدان مبسوت نیاید بود
 این اعتقاد آرام حسام است ولی
 این اتفاقا کارها تمام نمیشد
 و بین قومنا باحق و انت خیر الحاکمین
 راه خراسان راهی است هولناک
 و زمام کار در قبضه مردیست رفیق
 الا در اک در خای عمامه قرعه افعول
 لا فعل در زند و در اطلاق زمام محمد اقدار
 رجلا و او خرازی کار بند و
 تا قصدی که دارد چه باشد ویتی که
 بنحاطه گذارند با که نواب مطاب
 ان

مطاب اشرف و الالبجات عدیده
 در احکام غیر قاطعت و معاذیر ناموجه گاه
 گذاران را غمید و دفع مذاخم خاتمه گاه
 چه باشد و تقدیر حضرت اندید کار
 بر چه تابناخ امروز که قدری ماه بهار
 رمضان بود و روزی دوشنبه شاهر
 ایام رمضان حالاتی گم کنند در طرق
 و شوارع پی دیده اند و در صحاری و برار
 لشکر جمشید و کی گاهی مشد بخوت و شکار
 اسپانند و وقتی متمک بتوهمات اسما
 و ریمان من چاره از اوضاع افتاده

سرکوبه و صحرانسانده اعاویم زبان بیدگو
 کشاده حاصل سفرم خطر است و خطرات
 سفرم مایه اعتبار حضرت صاحب هم و نام
 و نه ممنون و نیازی از اخبار و اشارات
 لایمت افغان در افغانم و از خست خرا
 دامان ~~فهم~~ معدوم شد مروت و فروغ
 شد و فامه و زهره و نام ماند چو سیم
 کیمیا هر چه گویم دلم شک است کوی غیب
 مردی بی فرسنگ است فریاد برآرم
 که کارم خسته است سرانید که غریب
 شخصی پرشتابست علی الخال درین باب

مراهنه اران کتابت و سه کتابی
 مثل برهه اران باب فاعلم و ایام
 الالباب فردا که روز چشبه بیستم
 شهر شوال است اقا حسین معتمد حضرت میر
 حسن خان بر جناح استیصال شخصی است که
 من المناستحه الی الخاتمه بل من حاجته
 الهند الی اقصی حنه اسان در کاب
 مطاب و الا بوده هر چه بوده دیده و
 شوده راز ما را بساخن تحقیق کثوده و
 بهر حکایتی از خود روایتی مننه و دده
 روایتی محقق دارد و در ایتهای مصدق


از مذهب کسانی که نص اول را معتبر دانند
 برات دارد و در اثبات روایت
 بر کف سوره برات از ماست و راو
 است راست از ثقیف و طمیه آگاه است
 و اگر اثبات مطلبی را در حضرت خلافت
 پنهان ضرور باشد بر استی سخن گواید علیکم
 بالسوال و علیسه بالمقال شی باروزی
 یاروزی باشی باید تا یکی از نه سوار بر
 شمارد و اندکی از بسیار بر زبان گذارد
 از جمله سادات خنی است باینکه
 عرب غیر ناشی است رو ملاحظه کنی را

دلیل

دلائل قاطعه دارد و اثبات حق حنین را
 بر این ساطعه درین مذهب مجتهد است و
 درین مجامده با استقامت و جد محرم اسرار
 است و محرمی با استحضار تدریجی مراقبش
 باشند و قلیلی موافقش که او خود ما در مرد
 است و شیون از نموده داند که چه گوید
 کجا گوید و بکه گوید و بر که گوید و السلام

خداوند کارا

الکون که بحر عید ریفه مبادت مهر و عصر
 روز نیکشنبه هجدهم شهر محالست و منزل د

قریه شاهرود با پریشانی احوال علی ای
حالت مرانده مایه اندرز گویت و نه پایه یصلیت
جونی بعینه ضعی که باشد چه تو انم گویم که آن
خداوند کار نکویند و که ام ملک و انم
پویم که بنویسد اگر امثال تپی دستان را
در دست قاعده باشد اقباس از آن
مشکواته آداب نموده ایم  و برین
چه خبر داشت که کلزار کجاست بنه جری
مراتب ذومنون و بهر مرعده از نمید
فروشد ولی بنجوامی میری اسماضرا
لایری الغایب و مضمون منکران

الذکر

۹۰
ان الذکر شیخ المؤمنین و اقصای
ارادت و صداقت جبارت میرو
که دین سفر خیریت اثر بر ضامی خاطر
بمارک حضرت خلافت از رکاب نصر
امشب مجور آید و از حرم شرافت
تو ام حضور موفور است و در سلطنت دور
کر دیدید بنابرین بکه در لوازم ارادت
و مراسم صداقت و انهار ارادت
بنوعی اقدامات و افیه روی نماید که
حضر را بر سفر ترحیمات خارجه حاصل آید
و مراحم شاهنشاه جمجاه در باره آن امیر

کار آگاه شامل و کامل شوند انچه
که تاکنون هیچ رسمی از مراسم اقبالی
نزفت و هیچ قاعده از قواعد مبادی
نشد مالک لا تجری و انت الذی تجری
مدی الغایات از تجری باری خاطر عاظم
مبارک حضرت شه یاری بر آشفته آمد
و جامی آن داشت مزاج و نایج اقدس*
شاهنشاهی ملول گردید و وقت ملت
بود سخی دوسه که از ملقات شیاطین
النس بر ملاکته شد و سجا است حکایتی
چار که از واردات خاطر عاظم بود بر

بنان

زبان آمد و علی الظاهر معتمدون بحساب
تفصیل آن که گفت و چه گفت چه اوید
ماجه الایما بحث کراولی همه رومی و
همه جته ابعاث سفیری ساغر التقریر
علی انجیل بیاتی که سزای شان استخوان
است با فرضیه و عریضه که ماحی ملقیات
شیطانی و نافی مشتهیات نفسانی باشد از
جمله واجبات و ترکش از مقوله مرتب
و باعث دنده و قایع کار کار از قریه
افعل و لا تفعل و منه جه لیث و لعل
گذشته و جامی تردید و تشکیک نیست

یقین نمایند که این اظهار و اصرار و
استدام و ابرام از روی تعارف
و بقصد توافف و از مقوله مستحبات و از
جمله مستحبات نیست بن از روی اضطرار
و با قضاوی اضطرار و انفتلابت
درین مرحله قرار بر این داده باشید که
بدون مراجع آنچه محرر آید در عمل آرید و
صلاح اندیشی مرا و ای شمسارید و یار
ماهی آنچه شد شاید در کتابت ارم
و آن درایت نخواهم بر وایت گذارم
و السلام علیکم و علی من حضرت لکم

بهرت

نوشته جانیت که بحضرت مولانا

سمت تحریر یافته است

حضرت مولوی را

خامه مشکین خامه غارت کران تاراج بر
عنان بجسته کج افزای سیاب و پاشنده
داراب شتاب چشمه آفتاب و دارای کنج
سحابت اگر لعل خوشابست از رشک
شایع کلک در ملک جگری پر خون دارد
اگر مایوت پر آبت از غنیمت زانو
قلم مریم شیم عارضی کلگون سحر از پنم غارش
دلفین است و مهر را از خوف یغایش

چهره مانند زبرجانی لالی لالا و عالمی
 جواهر پشمارا در طریقه حارسه شتی نام
 از نامه نامی گذاشتن و بچنین کرشمه
 دیار دانش بی بضاعت کشور کمال
 فرستادن پرده پامکان دیدن و نیل
 نخلت بر رخسار مایه پامکان کشیدنست
 آن مایه کو و آن پایه کجاست که شکر این
 گونه نعم وافر و سپاس این نوع کرم را
 اقتدا بر تپ حرفی و سه فضلا عن الطر
 والطور تواند افتد نماید مایه ماریزه
 حرف است نه پرورده صدق است

خورد و بجز است نه رشته کو هر درین بار
 بارم نه و با این یار کارم نیست و ستم
 ازین شاخه کو تا هست و پامی ستم
 پروان زین باه کجور خزینه جم نیم و مجاهر
 کجنامه نیم نیستیم تنی چون نیم و خالی از برک
 و بار مانند شاخ دیم چکونه خیر کی شعار آرم
 و تیر کی بکار اند اند بامپسایگان دیا
 معرفت بخشی همچون بی بضاعت این بار
 دانش آفرینی و کرم طرف ملک ملک
 قدرت را دین سنکلاخ قدم برکت
 مهر که گیسو خیال را دین وادی ملک

یک اندیشه را در شیب و فراز این
 مرتقی کام در عقال است و برید و هم
 در تفصیل و اجمال این مدعا ماطفه لال در
 بحر آتشین ز ورق موین انم و در سدا
 چنین سمند چوین ندوانم چراغ در افلا
 نیفر و زم کمان در حبه مایه تابند ورم
 کو دکان بر زن با چنین جبارت سنگ
 شاعرم بر نند افعال بازار باین اقدام
 بحوب ملائم از آرنده شمع دانش دهم
 فروگیرد که مجنونست عسکال از پیم
 فراد و د که از دایره حنہ و پرونت

ان بگویم



آن بقیسم زبان در کشد و این بگویم و
 بر کشاید اولی آنکه کشیده غمان آیم و بسته
 زبان **بسم** مکر لطف شامش بندگی
 چند **باری** اگر از مجاری احوالم استفا
 رود نه باری در دوش دارم و نه خلقه
 در کوش سینه ام از جوش آسوده است
 و نایم از خروش زبردست از زیر دست
 نیم و کاوس شایدا در تعارض کیس
 اگر چه بگویم که چیم و کیسم خاطر به توشیح
 از دهنی سارم و دل با خطر ابد جاوید
 افسرده سازم در رشته توکل دار است

و ابواب توسل شد از راضی بقدریم و
فارغ از حادثه رور کار پدم تا نمیرم
و در کشور کمال امیرم اگر چه فقیرم ز ماؤ
برین نه کارم زیرا که کار می چند این دلم
اگر چه و قانع نگارم سخنی آراسته بزبور خست
اراستم و نخل معنی از فضولات و محلات
پراستم و لوح ضمیمه نقش پذیر است و
بر صفحه دل جامی گیر آن اند علی کل شی قدیر
هم بود **شریف محمد بن محمد**
اللهم العن ضمی قریش و جعیه و طاعویه
پس از شریف بردن حضرت شریف

۱۰۱
وفاق و تلاوت سوراتفاق بادعا
واضمار و انهار و استعلی و اطلاق
برایشان خوانده آمد و ناخوشهای
و ضمن مخالفت بالمشافه رانده شد و گویم
که ما چنین میفهم که بدست چون شما فرو
افتیم یا چنان دایند که در بستر بجای
خیشیم و یا با شاه بی نیکی جفتیم بل در غیر
حاقیم و در حمایت مشهور آفاقیم
مند کسی که با او بوقیم و زیان کا
انگو با وی در صد و ثاقیم منت خدایا
جمله یکدیگر را پیشیم و چون جمع آییم بر منها
بم

۱۰۲
میشیم و شمان خود شیم و اعدای خویشین
زنده نشیم اجبار بر انحراف می خرم به شیم
و اعدا را بر شتی سوزنده را رکشیم با اینکه
نه رکشیم و نه شیم بدی شیم و ای بر آنکه
از و بر شیم اکنون اگر اصلاح خود با ما
براستی و دستی پیش آید تا ما نیز احاطه
ماضیه را ماضی ما مضی بر خوانیم و دان
بر شما نیفشانیم و نهال دوستی بنشانیم چون
سخن مبرهن بود و برهان روشن شیان
مار و فرید آمد و نمرود و مردود و تارک
عید شد اکنون با قضای عهد می که رفقا

اراده ای بضامه خاموشی بر لب است پیر
 یاری بخوم ز راه سه ظاهره مکوب و آ
 يعلم المصلح من المفسد جناب متولی را منزل
 اندر بنده خانه است و اینش در رعایت
 دوستی نیکو بهانه و ما را اینست بخلاف
 پیش پاری همنه ارکونه فسانه مادر میانه
 خواسته کرد کار حیت و اسلام
 هم مولا نامست یف نوشته شد
 بر تار معصود با اینکه دانستم که نغمه خابرت
 زخمه زده شده و پرورده در پرده کرفته
 آمد علی الجلاله شهر این و او داج مانند
 بهاد

یناب ربحال از سپهان غیظ و ثوران
 خشم مستبرج و متحرک آمد از صعود و نحر
 رقیقه نیز از پیشانی حمایت قطرات جو
 منفاطر شد پیاض دیده را حمزه غضب
 فرو گرفت و استداد صوت را از نحر
 و ارتعادی روی داد ولی چون از
 راه نیز کوشی بس کوشی ادا رفته بود
 انهم از زر کنی بلند آهنگی شوالست نماید
 علی ای حال سبله الی حال تحریر که عصر رو
 جمعه پیت و ششم است غیر منحل است تا بعد کیم
 و شنویم ولی چون رشته در دست و

در همه حال سده پرون آمده از پوست
 شمار نبض مناعت نبض نیاید و عرق چثا
 مانع مکرود که بوجه دلخواه صورت خوا
 گرفت
 نوشتاریت که بحضرت شریبن آفریده شد
 اگر چه در میاندم امید بر مکرر گفتم
 که آخری بود آخر شبان بیدار را
 بهین مژ و سپهر کمال را همین خست شمس
 ابن القدر شریبن آفریده الله فی الدنیا
 محفل خسته م و مجلس عبادت تو ام خال
 انباشته بمعانی دلکشا و ضمیری آراسته
 ملان

بنکات جان فرا بادا نشانه همپا نهان
 در خاکست و خاطر دشتار و نهان طربان
 اگر روزی سه چار بی آرمی نابکار دود
 از آزار ابرار و ایرامی احسار بر آرد و دود
 غذا کیفرش در کنار نهاد و بازارش
 بکشد آرمی خاندان قدیم و عرق کریم
 بهنجاری ابدان ناهنجاری کردن و بدر
 ایشان قوی کردن رک کردن
 ثمری جسته ندامت ندارد و زمانه مکافا
 محفل نمیکند ارد اگر هم باز دشمنی پاکینه
 ورمی دود و آزار باشد آزرده بشاید

۱۰۸
در بنج شوی که ستاره یار است و
پهر دوار است و روز کار ناپایدار با
این احوال از رفتن را شمرار چه جانی زبیم
نشتن و کاستن است شوق دیدار
برادر کار بر ضمیر محبت تحسیر غالب است
و دل غمین ملاقات بهجت آیات طالب
چکنم که اختیار در کف ندارم و ازین
لبی پراسف دارم اکنون خاطر حسنین
مان خوش ارم که موکب حضرت ملا
خداوند ملکه و سلطان غم سیر صلیح
دارد و چندی را یات پضا آیات
ملکود

۱۰۸
با سنج و دوروی می آرد بالست نام رکاب
مقدس دشمن یا حضرت معصومه را بقوت
در کف در هر صورت مقصود حاصل است
و رحمت الهی شامل اکنون بحیر و کسود
سال دوری از درگاه خلافت در تک
مازم و تکا پوکننده در شیب و فراز مفاد
خراسان را بمصلحت جوی من بسته اند و
بدین افشاد من شرط افایم شسته یکی نوشته
که سپهر کرک خراسان از روبا به بازیه
این پلنگ طبیعت بالان افکنده و دیگر
ثبت نموده که فیروز افغان را شیر

مراجیهایی این یوز درنده بر سه خلاف آید
 احمق دهنه یاد است که مراد خراسان
 باسانی پریشان و هراسان ساخت
 هرزه کوئی در افغانست که بکلمه دی شاه
 زاده آم آره ام کرده از رتبه ام انداخت
 بد نفسی از خند این ساطیر کا ذبه را در
 حضرت خلافت برورد و هور ثابت نمود
 و بهلاک من سه حقه فساد کثوده و حشا
 کشته و سخنان نهفته قبله عالم را نیز امتداد داد
 غارت بر سه کار آورده و کاه بی ثبات
 سیاست دم بر آورده **چ** مکنین
 بهلاک

سیهائی پچا صل من **چ** پس از ورود به
 حضرت علیسای خلافت و اظهار فی
 اجماع شاعت دل خرم بچش آمد
 و سینه غنیمت در خروش و هم کپاره اندو
 برخواست و ملکه دلاوری عنان
 تاسک از دست به برد آری **چ**
 مرده از شتر مترسانش **چ** قدم جفا
 پیش نهاده زبان فصاحت بر کشاد
 پناه بدگویان بسا و داد کاهی ساده
 و دمی بنجاک قاده جوابهای شانی
 و دیلهائی کافی بر کنش را شرار نابکار

۱۱۱
کذاشتم ولی دست از جان برداشتم
بلی تا دقید جانی جواب اعدا را پیربانی
و ازین راه در زبانی مرد را غلبه
بر اعدای بکار آید نه بستی پیکر زار و
جان پر از آرزو جان ^{نشد} از غیرت
تا مه خند او ندکاری که معارضه برایش
آمد و خدنگ جلاد دست کشیده آتش
پس از فصلی معارضه و زمانه محبوس
غلبه ما را شد و طغیان روی آورد بر ما
ایکم و الکن آمد و شمعهای فساد خاموش
در لکن شاه با آواز بلند داد و داد

۱۱۲
که داد اعدای که تو خاص از آن
خلعت امانم داد و خاتم استیما نم بخشید
خدمات بزرگم پسندید و بیدیه غنائیم
آنچه را در عهد گرفته بودم از عهد
بر آمدم و از ضمانت درآمد اکنون
فرستم بر فرقدان و پایم بر سر از استیما
صدرم بهمال است و نظامم بهما هم معتمد
مقدم است و امینم معتقد چون پاکم از به
بی باکم و از نشاط خاطر در نغمه را کم و شوق
خوردن ساک کارها در پیش دارم و
ارزومای پیش از پیش دیگر پس است

ولی در قسم از مخا دیم من بسیار کست
 و مرا عریضه نگاری بهر یک یوس فرغ
 باید و دماغی اگر قصد مجاری او ضاع
 احوالت این طور همه را شاهد حال است
 و دیگر رحمت اجباب چه ضرور اگر احباب
 رحم نباشد مخا دیم عظام را بطلعه
 این طور مسرور سازند و السلام
نوشته است که نیز با و نوشته شد
 حضرت شهر بهنگام آذ است وزمان
 احقر زمانه را موسم آذ آمد و مضاعف
 فصل دیده سحاب مانند مرگام مقطر است

لن

منزل در ایوان جل است و مرا ببال
 نیک و بد دیده بر حساب جل و جل اقبال
 قرار در غم عتبه بت و اجباب دل
 گرفتار زلفکان معقرب سبحان الله
نوشته است مرا عشق پر و یان ز سر پرون
 نخواهد شد **نوشته است** این حدیث شیرین
 و این حکایت رکین که **نوشته است** قصه عشق
 لا الفصام لها **نوشته است** صفت دارد باشد
 روایتی تازه که چهره عروس حادثه را بمنزل
 عازه است بشنو **نوشته است** تا بدانی که فلک
 خشم همه مبدانت **نوشته است** پس از حضرت

سفر و زحمات با خطر و جملهای استوار
و تمیذات حسه آثار و نجات از اعدا
خونخوار و وصول بحضرت شهریار تاج
با قضای سپهر دوار و تار و پود
و عناد اعدای نابکار بلسانی از دم
و دیار نشاء آمد تا باز کار بنوعی که بود
بر سر آمد و چنان اقدار استوار
اکنون علی بن ابراهیم المعهود در حضرت
خلافت کارگذارم و در پسران سرگاز
سرور با اعتبار خیم خیره آمد و بجم
چهره ماهی مقصود در شصت است و مرا
ادب

بر دست جلالت نشست دستی ای عشق
پشت دستی ای عشق صبح و شام بل علی
الدوام صحبت کتاب است و مصاحبت
با صاحب دیناری دوسه کو باشد
در می سه چار انگار که بود پول سفید
از برای روز نیاه است و ز سرخ
برای حال تباه بی تعلل دادیم و در
بر دل اعدا نهادیم و عفت ما از خاطر بریم
تغزیه نامه ایت که بحسب زارت
کتاب میرزا ابوالحسن
عبدکم من انخالی صالح بواته پدید می آید

در سبوا الذین اجتمعت مثل سیف
 فردا **یا** نگویند که رسم ندانم یا
 افتد ام بلو از م مراسم شوانم حاشا
 ثم حاشا که دین قواعد متوسل اسام
 و این مراسم نیکو شناسم ولی در قضیه
 که معنده او کبری را قیامت کبری است
 و عالی و سافل را دایمه عظمی بهر که
 پنی آستین بر دیده نهاده و هر دیده
 دیده و نادیده سیل خون بر کشا و تش
 کرپان از میان بر خواسته شد و مجله
 غرا در بزم روحانیان آراسته مرا که نه

یا

مایه مواظبت است و نه مایه نصیحت
 مستحبه قدری که توانم گویم درین رسم
 شریکیم به مقتداری که دانم سرایم درین
 سیم چه گویم و چه جویم و چرا با قدمی چو
 راهی چنین پویم با این که مشور حضرت
 خلافت و نوشته جناب امانت آن را
 قلم بود و این شیخ خامه ام ازین گذشته
 آنحضرت را به معرفت و درجه مصاب
 از آن بالا رود و الا تراست که ماسک
 مایه کان بحاسن آن پانی آرم یاد فضل
 این داستان کنی که داریم کا بر اعن کابر

بلا ماتمن بوده اند و اما عن جد مصباح
 مرثیه آمده اند و لکم فی رسول الله اسوه
 حسنه پس آنانی که درین مقام قیام دارند
 باینسانی که قدیم در آن مقام است
 گزینند چگونه به تسلیم اقدام نمایند یا بغير
 زبان برکشایند مسد فانی حادث
 بدیهی است و حدیث هم بقای ممکن بود
 نه آن محتاج تحج است و نه این را احتیاج
 به پسنه و کل شیء مالک الا وجهه
 سرشتی از فانی گشتی باقی بستی پوست
 عرش نشانی از ویران آشیانی بلند

لا

شایخ و طوبی پوست عنده پی از دابر
 یاران وطن رسیدیم پهنی از حصار کرب
 صحبت عزیزان و یار خویش برگزید اگر عطا
 متعلق بیکر احتیاج نیست اینک بر جاست
 و سه گاه تعلق متعلق بروح مجسمه است
 اکنون بی کم و کاست در محل خود کامروا
 نه از روی چندی کم آمد و نه چیزی گشت
 پس ما را اینهمه ضراری و غوغاست و از
 چه اینهمه ناله و وایلاست زیاده چیست
 و همد که مخادیم را اعظم مصائب باشد
 و انهم و انساب انما لله و اما الیه راجعون

تغزیه نامه ایست که از زبان امین الدوله

بحضرت صاحبی قاضی مقام تحریر شده
ما توانان بستر نواب خوانند که پیاپی
مصائب باجوارشات صبر و شکستی با
و توانی بخش و در دندان باین مصائب
ندانند که رنجوران آلام نواب باجلا
تحمل و بردباری مستدار و آرامی دهند
جراحت رسیده چگونه مرهم گذار مجروحان
ایده یا غمدیده چنان غمزدای مخزنه ناکرده
خاصه درین مصیبت عظمی لایل طالع کبری
که دست پستانی کرپان شکستی دیده

و نانی

و ناخن پستداری چهره توانائی بر سر آید
نصایح نصحا بگوئیم در اثر جوهر سیاه بختیله
عقل در دلم تاثیر نموده اسباب لی این نام و
دانی که حمله روان را آشیانه در روضه
قدس است و در قاضی جان را قرار در ضحاک
انسان و زنی با چار بدرود این نفس آتش
نماید و وقتی بوق آن دیار ترک اینمیرد
فانی آری اشیا را میل بگر است و ارج
رجوع مبدا فی مقصد صدق غمد میکت
مقتدر ✱ اشعالت از دار فانی بفرای
جاودانی و ارتحالیت انکشتی زشتی

عبر سرت **ج** جات بحری من تهما
 الانهار **د** در صورت چه جای بشمن
 و کاستن است عفر پ همه با هم و جمله با
 یکدیگر مییم ما دین چند به نمایند که روزی
 چند از هم و ما نیم یا دین منزل اقامت
 نکریمیم که دمی دوسه از یاران دوری
 کریم خنک که جویناح سعادت بشاک علی
 بنت و از شبکه عواق چون شاهباران
 شوا حق قدس برست با جمله اگر قبولم آید
 و منتم بر جان گذارید از اینجا که رشته
 اش با هم و شد احمد بسلله فاطمی مر بوطا

و نام

تو ام کویم که انجناب جلالت اب را در دنیا
 خدمات مانند پیران سعادت اوست
 خدمت ک **ک** کیم و علی و نکست حی و علیه امت
 زیاده با طاله کلام بر ملاست خاطر طالع
 نیرایم و زبان طنباب که نوعی از سودمراست
 و انجناب نکشایم سعادت جاودانی نصیب
 و روزی با **د** د با لسنی محمد و اله الامجاد و السلام
 تعزیه نامه ایست که از زبان مین لدوله
 وزیر بی نظیر میسر را ابوالقاسم نوشته شد
 غمیده برادر پریش سینه ریش خودم *
 من غمشاک را که برق اهم شعله افکن بکوز

افسوس که است و آب چشم ویران کن کرد
 خاک قرارم بسته بر شاخ آهوت و صبر
 پوسته بال عفا کرپان بکلیب باغیم که دیده
 نابد امانت و دست پستایم رسیده بکریا
 خرمن تخم انباشته بشر است و کشت
 حوصله ام قرین بصاعقه آتشبار بکدام
 قرار توانم فتنه خاطر بقرارت جویم و چه
 نگریدم تا غم تسلیه دل حریفیت گویم مرادین
 مصیبت پا در کل است و ترا دست بر سر
 بگیرد و دیده خونبار است و دیگر را آتش
 بگریه غمی کوتاها را غمها از دل زداید آسود
 کلان

بکجاست که همه دور با خن یاری عت
 از شسته خاطر کشاید کاشکی غم کم بودی
 تا غمی از خاطرت برداشتمی با پیم کشاد
 بودی تا پاری و سوگواری دستی
 بگردنت افراشتمی چه سازم که درین غم
 دستم فاده از کار است و درین صفت
 خاطرم پریشان سوگواری و الملک شد الوا
 القهار پس درین کار انب اولی بین
 که به تسلیه خاطر اند و بکین یعقوب حسین
 پرداخته شود تا پدر مصیبت قرین را
 غم فتنان یوسف نهادن عزیز دل بقرار

بایره اندوه که خسته نیاید زیاده چه
نماید که طلال خاطر افرازد البتاتی بقا نصبر
علینا و البتار الابر علی الله امانه و امانا

راجعون

میرزا محمد علی آشتیانی در شهر

بسم الله الرحمن الرحیم

عم میا لون عن انبیا العظیم الذین هم خلائق
اگر چه هیچ که آنجناب فصاحت مابا خانه
کو هر بار که حاصل عثمان در استین دارو
کان در سینه و فین زبان همسری بزاد
مریم کشاده و زاده یم بدی بباد داده
ای کلا

اجا برابر شده که هری دیده اشکار روی
نماشه و بغیحه مضمونی کلبه مجوران اعتراف
کلشن چون ع از این طرف که منم راه کار
باز است • ورشته دوستی در از لاجم
باخبار اخبار و المهار حواش روزگار
غدار بطری سه چار و قایع نگاران قد
اجا رسکرد که مالی و و رسالت
در حد و دهری و قد ناری سپار و
دیابار و کو سار و مورد و رج و بحث اهر
واشدار کرده زمانی در عسره
اوانی در عسره و روزی بد و

و قتی بکیت کاهی در بند و مای خورسند
 چندی موس جک و کی بصلح آهنگ بود
 و بودیم تا پس از انجام مهم خراسان
 و نظم فی اجمعه در آن سامان روانه
 استان فلک نشان شاهنشاه ایران و
 وارد دار الخلافه طهران و شرف بشف
 حضور خسرو کیتی سان آمد **ع** فیالها
 قصه فی شش ماه طول مدت در شایست
 و قلیلی منافرت اعراض یکدیگر کردی
 بحث اینکه از بهر چه کردی که گفته بودی
 کی اشاره رفته بود که نشوی زبانی طلق


بانی

ذلق پانی استیلانی وافی تسلطی کافی مانع
 مشهود داعی موجد و آسمان و کار ما چنان
 گرفتار جوامعی قاطع نكشه ماند بر این
 ساطع نقشه زمزمه ره آورد بر زبان گریخت
 نغمه پیکش بلند که چو نت یافت در یوت
 برفع باجری داده آمد تا استطاعت داشت
 بدفع مایقال بحضور نهاده شد نایره سحر
 فی اجمعه نیکی منی حاصل نمود شعله غضب قدر
 فروشت پس از آن **ع** سلام علیکم
 والعهود بجالها • و قال الانسان بالحب
 باری الثبات و تلامی مافات از صدر حلا


اشارت رفت که باقی ده و اندال
 وقایع را باید مدون نمائی و آیات کبر
 مجاهدات و عنایات را بلفظ کوچکی
 عند مجتبه مبرهن میعاد تا نزول خسرو ^{کائن}
 به برج گل است و سه ماه و ده روز و سحر
 جل راه عذر و دست نذارم بجز این که
 قبول بر دیده گذارم چه دارم بآن ک
 شوکمه دار و الا اشاره فرمودند که تفصیل
 وقایع از رومی و روسی مرسل دارند و
 وقایع کار و دیوان اعلی را مطلق ندارند چنان
 سلامه الاطیاب معتمد الله و له العلیه است

میرزا عبد الوهاب باظهار این اشار
 ما موراد و تفصیل حکایت بخانه آنجناب
 صفحه مطور بند و نیز ابلاغ خطاب و کتاب
 آدمی از خود روانه کردم تا در میان خوان
 کرد کار حدیث خطاب آن بود که نوشته اند
 کتاب اینست که منویم سالی سه چار
 ازین رساله مشتمل بر فقرات مرغوب
 مستفی بشیم عباسی نوشته بودم و پیش این
 پنجد سال دیگر هم رساله در اخلاق نام
 مبارک حضرت نایب اخلاق مستفی بجهت
 مرتب شده بود که آنهم در اقطار سایر

و در آنحضرت علیا غیر دایره در و رسا
 بخط بند زاده که خانه زاده دولت
 قوی بنیاد است محرر آمده در جلدی
 مجلد گشته بامید پیار و رجائی شمار بان
 درگاه پیاق ایثار و عنوان ثار رسا
 داشت که آنصاحب همربان چون کا
 دولت بدست گرفته پیش برده باشند
 ماکه چه شو و شتری تاچه دهد درها
 اینم خلد نیز فحق است که مرادیده امید
 بنایات آنسه کار و وسعت آثار باز است
 ورشته امید بکرم مالا کلام در از نیما
 چنان کن

دین آوان که طسق کرم بهر جی مدو
 ایت و جوسه دیار و دم از همه راه
 مقصود دیاری جبهانی کرم است و کر
 شهری دینار و دم انشا الله فرست
 بنده شرمند با تفصیل و قایع و بلغی از
 و دایع بدایع و صرة از زاده کان حق
 از محسنه و مات عثمان  ابشر و
 یا اهل نیا بورا و جارا البشیر کویان
 ایاب بدار اخلاص طهران را سبک
 عمان خواهد بود ولی در اسلوب
 رسالتی مرشد و قتی و انصافی و مرو

پیش آرند به بنبده و قانع بخار بنکارند
 که به ازین کس گفت و شوان گفت
 تا شهادت انصاف بعمل آید باشد الحمد
 ناقده سخن بسیار است و رساله مزبور هر
 ابصار و انظار زیاده و چه لازم دقت
 کار است تا چه کنی از آنحضرت نیز بدون
 تعارف راضی نخواهم بود و بدون
 تحفه مراسله نخواهم آسود در هر حال
 ما این بود تا از شما چه باشد و السلام
مراسله ایت که بحضرت صاحب میرزا
 ابوالقاسم وزیر نوشته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم
 ای اتی علی الانسان حین من الله به کمین
 شایسته کوراه  دیر باز نیست که باز
 ماندگان جسم حضور را با باز رسیدگان
 از کمره مقصود نه رازی در میانست و
 نه نیازی بر زبان اکنون با مقتضای
 دواعی چند بقصد عرض نیاز با خامه بنای
 و با کلام مشکین شامه همراه آمدیم باز
 دست از سیاه کاری و آثار خانی برشته
 سر تماشای پیش دار و دلی مانند خط
 من ریش زاری کنان کویدم عثمان خیم

که در بخشه دار آرم حساب نیانستم
 که کوهر شاهوار بارم دعوی نکردم که خطه
 تا تارم و تا خواهی مشک اذ فر بارم
 کشودم که قلم وزیرم و تا کوئی معنی
 بگرنگارم دو اکشت نیم نه مخزن کیم بیا
 بریده لب پرافوسم نه کنج نامه حبشید
 و خزینه کا و وسم از من چه جویی و با
 چون من پریشان سرانی چه کوئی اگر در
 خاطر ذخیره که مایه ذخرباشد
 داری بمسای تا چه داری و کر نه چرا
 حدیث سخن سرانی بر زبان آری و قد

ان.

درین سنگلاخ فرج نمیکند اری چسار من
 پیمایه که در بازار رضا حاکم پانگداشته و بچه
 مایه هنری نداشته ام در آنحضرت که بجا
 و صابی را بچیزی شمارند و قاضی فاضل
 بیع همسانی را بحساب نیارند بدست
 کرام اشاد و پامردی کرام املا از خاطر
 صاحب ملائی زدایم یا تمهید حکایتی را
 زبان کشایم رب اشح لی صدی
 و احل عقد من سانی کویان در فیانی
 حیرت پویان و شمس انجم اینم را
 پویان بو که بصناعت فرجاة ما از قضا

سال دانش برآمده بر حمت قبول
دارند و قبول آن منتهی بزرگ گذارند
اکنون باطمینان این استدعار بان شرح
مذعای کشاید که حضرت خلافت را خلد
اند ملکه رای جهانکشا برین تعلق پذیرفته
که وقایع عشره ثانیه سلطنت کبری در مجله
نوشته آید و در ایراد آن وقایع بدین
بایان صانع مشکبار کا فور ما سرشته
از اینجا که انس روایات اصل حکایات
همان مجاهدات حضرت مالک قاتل
جها و مابست و مایه وقایع نگاری این مجلس
الجزء

شعار نیز آن دستا نهایی نمایان دین
باب بنی علی نه الا بواب عیسی
این مطلب بجا کپاسی تویست اسامی مبارک
کرده آمد و نام وقایع نویسان سرکا
اشرف الا برده شد اشاره رفت
که جناب فصاحت اشباح معتمد الدوله
بار سال وقایع بعد از قتل اشد را
الآن بحضرت والا یا کارکنان معتمد
شرعی بخار و و بنده شمه منزه نیز راه
ابرامی سپارد اینست که آنجناب
نوشته و ذکر این مطلب در آن سرشته

خیر نیست جبارتی و زبده اظهار نیما
 که در تاریخ جهان آرای پادشاه جهان
 کشایضبط و قانع ده ساله بد و سلطنت
 گردیده است و از غزوات آن سرکار
 نیز آنچه دیده و شنیده بود در آن کتاب
 مرقوم بطور گردیده است ولی پس از
 افکار و اعدام رئیس روس که اشپند
 منسوب شد الی الان واقعه نهنگاشتم
 و حادثه مذاشته ایم مکر ضبط روس
 مسائل اکنون که زمان تدوین قانع است
 ناچار است که تفصیل مجاہدات بجا
 آید

آید

اشرف و الارا دست داشته باشد
 تا انجام مطلب بر وجه دلخواه صورت
 پذیراید و بدین سبب آدمی از خود
 روانه خدمت سراسر سعادت نمود
 که برود می ننخ از وقایع گرفته آید
 باشد که حسب الامر الاعلی تأسیس
 نوروز باید تاریخ پادشاهی مدون
 آید از اینجا که برخوا خوان دولت
 علیه لازم است که پوسته در نشر میدیج
 نوبادگان بوستان خلافت کوشید
 و بدین وسیله صباهی مراد از قنای

ثمانوشیده باشد چندی قبل این نام
 مبارک حضرت نایب الخلفاء العلیه رساله
 مشتمل بر کلمات مفیده منشی بشیم عباسی
 داده و بعوانق زمانه بنظر مبارک رسید
 بود آن رساله را با انضمام رساله منشی
 بشیم عباسی که سالی چند قبل ازین تألیف
 نموده و در دارالخلافه بنظر مبارک رسیده
 بود و نسخه از آن در سه کار نایب الخلفاء
 نبود درین اوان بعضی فقرات بر آن
 افزوده بود و پاره جرح و عمل
 در فقرات آن داده و این نسخه را

که این

که اثنان لاثالث لها صفت شد
 بخط بنده زاده محمد جعفر محرر داشت
 حضرت صاحبی ارسال داشت که در
 محلی مرغوب بنظر مبارک برسانند و
 قدر آن دو نسخه بدانند و سه سری
 بخوانند که شمر شجر فصاحت است و پرتو
 مصباح بلاغت احمد دکنه که ثناء سخن
 و صراف شود و نو و کهن استید بدید
 انصاف نگرید تا و اندک که سران من
 البسیان لسخرا آشکارا آورده ام
 هرگز ارادی باشد قلم فاقوا بجا

ان گنشم صادقین زیاد و رحمت
مذاو و بز و اید زبان نمی کشاید و السلام
و بصایت که بحضرت مساجع
مقام تحریر شده است

خدا یگانا

مسجد اجماعی و سخن اتقانی است
که در مشکلات معاملات و معضلات
حکامات استقضا و استفسار از کسی باید
کرد که استقصای حکامات و استیجاب
ملامات کرده حلاوت و ممرات
روزگار بذات تدقیق چشیده بصحت

و

و مستم کار بنظر تحقیق رسیده باشد هر
دوی را در مانی مشافی آرد و هر سوالی
جوابی کافی گذارد و الحمد لله تدرب
انحضرت در نوائب و تجرب انجناب
و مصائب از آن گذشته است کسی
تواند بان مایه و پایه در رسد و حکامات
اکفی الکفاستند و در محاکمات اقصو
القضاة لاجرم در حادثه که مرا فتاده
از رای صواب مناسبت و تدبیر مصلحت آرا
استفسار و استقامیر و در مشکلات
در غارت همت و رسالت با

جبات مسلخی از خزانه عامره داده شد
 که در ایقاع مسلمات کفایتی را بر ظاهر
 آوردیم و در ایاب بخنور انور منافی
 متکثر بعتد امتداد مدت و لوازم عرب
 و مراسم قدرت و عدم قربت و
 اختلاف کلمه و انصراف مسالم ببحار
 سرمایه سود زیان آمد و مایه نفع خسران
 پس از تحمل برزخیات و تعبیر در صد ما
 رضیت من الغنیمه بالایاب

گویان راه دارا بخلاف طهران برداشته
 و خود چنان پنداشته که رایت منته

اندر

افراشته و کجنا در حضرت خلافت از
 بهر خویش انباشته پس از ورود و دهر
 کردیم و بردیم و کشیدیم و چشیدیم ارشد
 و زحمت و ذلت و مرارت پنهان
 و پیغامده و خالی از ثمر و بری از اثر بود
 باز افسانه مرا بجهه دو ساله در میان
 آمد و زمره مضارب به معامله بر زبان
 بلا محال و بدون اقبال از مال و مال نخ
 بود یا نبود داده شد و به بقای منک
 و نام و ایتبار عرض و ناموس بی چند
 و چون در آنحضرت بر طبق عرض نهاده

الکون بالحق و السلام و اتمام مرام و رفع
پریشانی با سوابق خدمت و لواحق ارادت
و امید بحکایت مخا ویم عظام الشیرک
و معیت مدار حضرت سپهر بطن و لی نعم
و فی الشیم نایب الخلافه الکبری توقع انعام
و طمع احسان استمدای حمایت
استغاثه کرامت باید نمود یا باید از
این مرحله گذشت و این ارز و را بر طاق
استناع گذاشت از و الی کیلان و
عامل عمان توقع انعام و احسان و است
استمدای که درین سلسله اجتهادی بجدت

و جوابی

و جوابی کافی و خطابی وافی ادا نمایند
مخاطب استنار چون و چرا می نباشد
که عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد
عریضه ایست که بخدمت توایب
مخاطب ملک قباب است لطفه خیریه
قربان چاکپسای توینا آسای مبارکت
شوم و یریت که این دولت
ایست را بنده و قایم نگارم و آنحضرت
کردم من رفعت را اعلامی ارادت شما
نه دیده صداقت به دیگر کسی برو و شما
و نه مایه ارادت از بهر دیگر شخصی اندخته

اگر ز باغم به پسانی رطبت است مایع آن
 ذات ملکی صفات هرگاه سپاسم ده
 داستانی عذبت محامد آن آفرینش که
 ایاست کوشی که آگنده بدعوتم نباشد
 نباشد هوشی که مقید به تبلیغ نیست میت
 بملنی چون من نیست و اگر گویند هست
 بگویند کیت زبانهها الکن است خنایم
 مبرهن این فن من است که سخنم سخن
 است و ششم روشن در لکن هر سر بر
 در پرده و بی پرده پرده دار از انوائی و
 و بهر پرده و دره کم را مان و اسیم

سران را صدائی ره روان اگور را بر
 تاویم و کنار ره کردان را بان عالی مآد
 سخنام از دل برآید و بجان در شیند
 احادیشم از جان برخیزد و روان
 روان جاگزیند با اینمه از همه عطایا
 مجرم و از جمله مواهب ورم با یک
 نه مریدی از حلیه حسد و عورم و نیند
 کرد و کورم ارادتم رسیده بحد بصا
 و صد اقم گذشته از انداز حساب
 هم نوایانم بتغیر ایانند که ترادان
 کلبن چه در بار است کاین همه نغمه شست

د منت راست یا از آن د بار در بار
 کدام کوهر شاهوار است که اینقدر نا
 در شاهوار است در کفار است بکه
 کشتی زبانت منم سودا خرازم زبان
 کاریت چه سود و ازین زرمه زرمه
 متاع بندگیت کدام بهبود گفت خالی
 از خانه صحر است و بخت منموس تر
 از سیزده صفر نه بالفاقی خطابت
 کند و نه بخطابی نامست بر ند **میکین** تو
 سبهای چاصل تو برفع شغبت بر
 گویم چون کنم اینست خویم و همین است
لیلی

که گویم میگویم و بعد از من گویند بدو را
 تصدقت کردم چون در دعا و می صادق
 و در خدمت آنحضرت دیگر ندکار را
 سابقم البسته الشافی را لا تقم و ظهور می
 شاتم تا خود چکنی تو از خداوند بها
 الباقی امده الاشراف الاعلی مطلع
عریض است که بخت ملک رفت
شاهزاده آزاد و فلان سلطان
 هایون دستخط مرحمت شیم قدر تو ام در
 مبارک ساعتی از وصول سعادت
 شمول بر ماه و ماهیم مقنن و مهابی

همانکه آفتابی بود جاشاب که کلبه
 نام رسک وادی امین کرد یا سحابی بود
 حامل دوشاب که دامنم غیرت بحر
 نمودنی فی خمار قم خطابی بود مطاب
 از بر و مند شاخ خاقانی و مثالی رحمت
 مآب از سبزه کستر دخت کیانی چه میگویم
 بهشتی بود مصور انباشته بهر چه جونی خلق
 بود مثل آراسته با پنجه کوئی هر حرفی از
 آن کتاب مطاب حاوی نکات
 بدیعه بود و همه سطر از آن خطاب
 مکارم نصاب جامع آیات عنده پادشاه

سرفقامتش را سدره و طوبی بسته
 بودند و ثقات زهره آیتش را خال خرا
 خوابان شامش منده با خور و خور و پین
 خطابم بر زبان بود که وحی آسمانیت
 کفایت بخیر چه کوئی مبارک پروانه ظل الیقین
 کفایت آیت تقیانیست روی در کشید
 که بهرزه چه پونی و اژدها است خاخر حکمت
 ذخایر پور جلاوت دستور خاقانیت
 کفایت خاطر منم آورد گفت ندانی
 رخت نیبانی خاک تیره را خرم آرد
 سر و دم که غم از دل نمود که نیایی

باغ رضوان غنم از دل زواید کفتم چه
 سازم جواب داد گفت جان شایس
 کن چون این شنیدم بسر دویدم و بر
 کشیدم گاهی بجهول افکار بر سر نهادم
 که سرم را افراستدمی بوصول
 اعتبار بر دیده گذاشتم که دیده ام
 بهتر از سرانور است و قنی با بزم
 که دفع حوادث را حسرت جزا دیت
 ساعتی در حبیب نهانش آوردم که
 نواب راقعه بحسب عادت
 پناه است آسمان بخروش آمد که آ

سحر تاج تار کم را چسار بودی زمانه
 بفرماید برخواست که ای پیدا و جو تو
 بازویم از چه حزن جان نمودی مستی
 کرم برافست که مشور سلطه بچه حجت
 داری ماه فروزان لرزان آمد که طوما
 عزم بکدام دیسل و بعل گذاری جو را
 بر جگر زد که میکل جایلم در حبیب تو نشاء
 سلطان چنگم بدامن او نخت که شعرا
 یانیم و اغوش تو نباید سالار بارم
 بهعارضه برخواست که بکدام پای مستحق
 این کرامتی این بارم بشا جره بد

که بچه مایه سزاوار این حمایتی جواب
 جمله را خطابم این بود که بسنده وقایع نگار
 و وقایع نگاری ارادت شعاع است
 مداح دولت علیت ام برزبانست
 قرینت محمد نو بادکان بوستان
 خلاقم و رو جانست هر خدمتی اجرتی
 برشته ارادت و هر خدمتی را و کنت
 مزد آن گرفت جان برادر که کار
 کرد باری تا بچند سخن تا یکی عبارت
 سازی همسان بهتر که شود احصا پیش
 ارم و رحمت حضرت ظل السلطان بام
 لا اله الا الله

بشارت را جبر اتم نباشد کتانی را اقدام
 شاید المنة قد خدیو جم نهاد را مکن سلطنت
 برین است و یکی از پیشکاران حضور نیال
 مکن فتح و نصرت ملازم رکاب
 سعادت مابست حنود و ابود مرط
 بدولت ابد نصابت مشکلات کشور
 خراسان کلا بکوش چمنی آسان آید
 مملکت ایران طسه ابا شاره ابروئی بشا
 از جیحون تا عمان سر دکن بندگی
 نهاده اند از نیل تا زور دیده بصدور
 فرمان کشاده اند کردان را از نسیب

۱۶۱
 کردان گردیستی بر آسمان رفت
 ترکمانان را از کمان ترکان کمان مخالفت
 از یاد بشد آسمان آستان دولت
 پاسبانست روزگار کار سلطنت را
 پاکار کیستی بجام است و بادۀ عشرت
 و جام خسرو کیستی عازم دار آخلاق
 لهرانت و شاهنشاه دوزان قاصد
 مرکز سلطنت ابدینان ریزش
 نکر حلقه بکوشش آفتاب پیش غنا
 بین غاشیه کش آسمان نصرت
 کردم دوست و دشمن را مدد از حضرت
 ف

۱۶۲
 فل السلطان و روحانست دور و دور
 محمد ثواب ماظم الايران زيب
 پان کرايا را می خلافت و کدام کس را
 جرات اختلاف بنحاکامی مبارکت
 قسم است که رد جسد رازبان بنده و پنا
 نگار بر مائیت قاطع و اسکات همه پان
 فدوی جان نشار حجتی است ساطع
 شب پره که وصل آفتاب نخواهد
 رونق بازار آفتاب نخواهد
 در برم حضرت خلافت همانا که یکی از
 حضار حضور همایون را بکنایه با تصریح

۱۶۳
حدیث خلا فی بر زبان روان آمد و
فی الجمله اعتراضی بر زبان گذشت و
بفصیلی که فدوی آستان حضرت
خل السلطان ایلچی بزرگ دولت علیه
مملکت ایران از زبان خا صان آستان
خلافت بنیان حکایت میکرد از حضرت
خلافت صدقات خورد و خرمات
برد و شاه شاه بر او اعزازات
شمر و نامش از یاد ببرد و چندی از
ماده سلطنت نعمتی بخورد تا باز بشیر ط
چند که عمده آنساکو چکی و بندگی حضرت
فرمود

۱۶۴
خل السلطان بود از خشم جهانوز اسوده
آمد و از غضب سپهر گذار ایمن گردید و
دیگران را کجسایا راست که دم بر آرند
یا بخلاف قدم گذارند الباقی امر
الاشرف مطاع و اسلام

عریضه ایست که بحضرت سپهر
شاهزاده اسفندیار شعار افراست
آمار نواب اشرف و الامیر علی میرزا
قربان خاکسای مبارکت کردم

نسخه

عریفه است که بجایکسای خاقان
 مغفور عرض شده چند فقره مطالب
 خور را بعباس ارباب فصیح و آثار است
 ملح الخار نمود و در حقیقت فصیح و
 عرضه داشت که تین بندگان
 بزر و عمره ضایع با فغان حضور عدالت
 دستور اعلی حضرت قدر قدرت قضا
 طوت فلک سپهر ملک ضمیر ستاره
 شمس و ماه علم ابر کرم بحر نیم شیر
 فدایت شوم مقربان آسازا
 چندان موقوف الیه نباید داشت که

عموم مردم را منشا پیم و امید آیند و مصد
 و عدو و عیب تافع و ضرر موقوف بطف و
 قمر پادشاه باشد و سود و زیان بسته
 بطاعت و عصیان شاه شاه کار کلا
 دولت در رجوع خدمت و انجام
 مام و اطمینان مرام منفرد نباید تا حیات
 مرکب شوند آید ارادت و صدا
 نزدیکان حضرت خلافت از دور
 کردن بساط حضور تحقیقی باید تا حقیقت
 کار متحقق آید زیرا که ارکان دولت
 و اعیان حضرت سلطنت بدین مکتوب

و لیس یکدیگر بنحویست و اگر احوال را راه
 اتفاق سپارند و خدمتی بخلاف هم
 میان آرند باز سخن را نامتسام گذارند
 و پرده از روی کار بر ندارند تا برای
 مصلحت خود مدعی را بر سره وفاق آرند
 و بدان و سنگان را بدی و نیکی از رفتن
 و کردار شخص گردونه از قبول و نشناختن
 و رد و دشمنان زیرا که دوست همی
 پند و دشمن همه بدی و السلام

غریب است که به حضور فراموش
 آید بایمان باب السلام نوشت است

۲۲

در معرضی که خورشید تابان را عرصه جو
 و مهر رخسار آفتاب نمود نیست ذره را
 زنده مرور و سهارا بهره ظهور نخواهد
 بود بنده را از رحمت خدا امید عاقلان
 و که ارا از رفتن بادشاه تنهای
 ملاحظاتی از اینجا که محتاج قبول ناقابل
 و مستحق عطای حاصلان ناقابل خود را
 و سبب استند عایا شده و با هم چا صلی
 به پس از من خرمین مکارم و الا شافه
 مستدیم که از صد در ارقام والا
 سرافراز کردم و السلام

جناب شرم که از محمود نائره مراد
 دادم افروخته چون شرم ندانم
 چو نیست که تپ از استر است و
 تارک استعار از وقایع کار اگر در میان
 شحم است و گرم کاستن کندم در شحم
 احمد سحاب متفاطم است و مطا
 شوازدیکر موجب غفلت چیست و یا
 غفلت کیت کاشکی شامل نبودی
 و کامل نیامدی و کامی در انتخاب
 می آمدی که خاطر می نوزند آورد
 و نامی

۱۶۰ و نامی بهره مند چه بود که آنچه
 خواست نبود و عهده ام از دل نکشود
 و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و انما
 بمیرزا علی محمد خان پسر جناب امین الدوله
 الدوله مریم داشت است

زاده آزاده امین الدوله العبدیه
 پسر پسر نظام الملک خسرو جهان زاده
 الله جلالة و جماله دائما در تحصیل کالایت
 نفسانی و کمال خصال روحانی بوده و
 بتوفیقات سبحانی یاشند بمنه و بجلوه
 پس از دعای مستجاب صادقاته رحمت

۱۶۷
افشای خاطر سعادت و جایگزینی
مرا که محمد صادق مروزی و قانع کما
و داروغه دفترخانه مبارکه شهریار
تاجدار قاجار اکنون در بلده خار
حضرت نظام الدوله پسر اقبال
که شمساراجد امجد بزرگوار و مارا خدا
مرحمت شعار است قرار و استغفار
داریم محتضر و ایتیت و اقبال کما
از آن شیخ جلالت و مخرج به دست
طلب کرامتی و نوع عنایتی مان تا چه
کنی که نوبت نوبت است بانجا که میرسد
لظالم

۱۶۸
مطالعه کنند و خواننده و شواهنده را
اندیشهای دور از کار فرار گرفت
هر یک بیکری و اقامه سر با حرکت
داده نوشته را بر زمین نهاده زبان
بسخنانی که و طیفه مدخلان و شیوه بخت
کشاده یکی میگوید لاله الا الله مردم
طباع دست طمع را در کرده اند بابا
نظام الدوله و امین الدوله بس نبود
که حالا نوبت این طفل که مشغول تحصیل
کمال است شده و بکری میسر آید که خا
طبعی بچهره رسیده که از بندگان بر

۱۱۳
علیه جان هم توقع دارند سر شما
عجب فضیحتی است از دست این مردم
بی شرم نمیدانم چه باید کرد آن کیلی
کوشه سر میکنند که ای مرد چه میکنی
این مردمی که من دین ام تا زن ام
دست از ما بر نمیدارند لاله میکوی پس
خوب مکر میکند ارم که بد و راه خد
پیدا شود و رخسار بکار بکند کاغذ نیست
و ایچمه فها بر زبان واقعی عجب نیست
و عنریب روایت هنوز کاغذها
نرسیده و مطلوب معلوم نشده اینهمه که

به هم داند

۱۱۴
چه ضرور و اینهمه تشنیه و تپش چه لازم کرد
چه افتاده و روی داده است و کی
از دوستان و آشنائی از آشنایان
با متحان بزرگ زاده مطلبی را بهانه کرد
فنا میسراید با حسان قلند با دوست
بنا و مقراض فولاد و ستمش کارها
و مقطعی از علاج مایه اتجلاج و در احتیاج
علاج در منزل دامغان که خراب شده
افغانستان اکنون دیر معان در
با بکار و طراریا با ساعت مرقا
که هم از سر کار امانت کرامت شد

۱۷۵
بود از زیر رسم در بود و انواع کدوم
بر چهره کثود چون این و اسباب
مرغوب و مطلوب از انعامات عام و
عنایات مالاکلام مابعد بزرگوار بود
بقوای الوجود سرایه و اقتضای
بوسی کل را از که جویم از کلاب را
پرورده محمد جلال تربیت یافته است
دولت و کمال واجب و لازمست که
متصدی جبر این کسر و متعدد ملا فی این
نقصان شده بلا تعطیل و قبول کاتب
حرف و نه ابغایت قلند ان مجتمع الاسبه
ن

۱۷۶
صحیح الاسباب که هر کسی بیند گوید
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار خرم
و خوشنودم سازند و بدر و اشعار نگارند
و با خضار این مطلب سپردارند حرف
لله نشوند سخن ده قبول نفرمایند حکایات
یا ده سرایان نیم در پذیرند روایات
هرزه در ایان معتبر نگیرند که زاده بزرگان
رویہ نیست و پنجه آزادگان شیوه
همین آری مرفشاند نور و سکت عوچو کند
هر کسی بر طینت خود میطند علی ای حال
انچه بر ما بود از تشبیه تمهید و استعطا

۱۷۶
و استعدا و تحریضات و تحریضات
بعل آمده تا فطرت پاک و طینت
نا پاک و نهاد بلند و طبع ارجمند انکوب
ارزنده و کوب فروزنده چه اقتضای
زیاده زیاده است در باب قلمدان
و ساعتی پیش ازین طناب فائده کوم
بن زامن تا دازانست اسج قلم و فائده
رستم زادگان بر ایکان ریزد و پرو
عمان بار معنای بخشد طالب چرخ
کوبو السلام علیکم و علی والدیکم و علی
حضرت لیکم و السلام

۱۷۸
مکتوبه ایست که بجناب امین الدوله
العلیه سمت تحریر پذیرفته است
شمارانی قلم فی سکر است یانی را خود
ثرو شیرینی اثرنی فی عظیم که فی قلم
نی سکر است خواستم باقتضای ادب
بخیه سبوا با حسن نهاد آورد و ما نامه
و مراسله خلاوت آیین اهدا دارم
خانه بنوامی صریضه بر آورد که نیم
بنگاه و قطع قصبه فی کشور آهواز خورد
نالم فی مصر جامع در من مکره های سکر
و دیتعه ها و یا خوارهای نبات

۱۷۹
امانت سپرده که اکنون در استراده
و بر سر پداونی نعل شیرین بتانم و
نه دمان ملک خوبان نه خامه شیرینم و
نه سخن حریف این تنها بکدام پایه نشما
آینه نه تو هم مثال مانی **باب**
شیرین او ز لاف شیرینی نبات
مصریان از شهر خود کردند پرورش
بچوب تراچه افتاده که بدین هوا
خام افتاده گفتم ای پنهانی بانوا
آهنگ چه کاری داری و دیتی
این ناجر ابا ناچه طریق محاجه میساک
از

۱۸۰
ترتیب طهری و دوسه را هر چه
داری بنمای تا چه داری گفت چرا
از حساب شکریه پذیرا سله اصحاب
و اجباب را جعبه ارسال نداری
که خود را بدان وسیله از کشاکش این
افعل و لا تفعل بر آری و از مخمضه رد و
قبول اسوده مانی سخن شیرین ادا
کرد و حاجتم بلطفه روانه و جبه
از حساب شنباه اوار سال نصیمه
قد مکرر بنظر شریف رسیده است
میرساند و الظاهر عنوان الباطن

۱۸۳
ز اهل افتاده اندیل خاطر را داعی
و کار است و دوستی قلب است
ضرورت است ما را چه تقصیر که حاجی از
این حسله دور است و ازین رویه
مجهوران ربنا العفو سگور زیاده
زیاده است و نصیب ما فایده معنی
با حذات و مالوف بهدایا
العاده کا لطیفه انجمنه و السلام

خدا یگانا می محسوس توام بر دل حجت
بزبانم اذماع و احوال مستقر
الکائن

۱۸۴
و گر گشت برخی زیر لب خندان و
جمعی را دل خون چون زمانه ناپایدار است
متوفیان همانند و میثاق چنان نیشند
و نه پسند پر و لوله و میان تنی چون جبر
بنده و شمس مر و معنی الطبعی عالی نیاکی
نیکو بسپادی نه از کسی در آزارم و نه
با کسی در پکار نه در نطسه خو ارم و نه
در دین بهمت در بهر را مطلوبم و جمله را
مرغوب بر همه چهرم و از جمله گناره
گیرم و چه چند در ذهاب و ایاب
و کسی دوسه در عتاب و خطاب

۱۸۵
و اهد بر همه زور آور است و ص
و از جمله را امیر و سرور مرا از پیش
دینا پرست چه باکی و ازین جوق
ستم شعار چه پی چند ایا غریبانست
و یا و پریشان شمارا که دوست
بیدارم چند ارا دوست دانم با
دوستان خدا چون بادام دو مغز
در یک پوست و دانم که مراد است
داری و از خود شماری لاجرم*
شمارا بسته و تازنده ام شمرند
خدا بزرگ بزرگوار است
یا قلم

۱۸۶
و پوسته با اعتبار و اقدار نشانند
المنیر مغرزدارین و سعادت مند
نشین میباشند باقی ایام غرت
ستدام باد و السلام تمام شد*
این کتاب مطاب شرفت
مآب بعون الملک الوهاب

در یوم چهارم و نهم
رمضان المبارک

حزرت علی رضا

۱۳۲۴

مهم



تسنه ۱۲۵۲ هجری قمری
 محرم الحرام ۱۲۵۲
 حجاب و بنو الحجاب
 طراجه بنو طراجه
 راضی به رضای بنو راضی

برخی ارباب

۹۴

ح

ساجده

روشنه
 اسرار
 روشن

برخی ارباب
 و قاصد
 علی حین

یادگار
 ۱۵





طبی